

21- سورة الانبياء- مكية

آية 1 الي 18

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ {1}
مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ {2}
لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ
اَفْتَاتُونَ السِّحْرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ {3}

قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ {4}
بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا
أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ {5}

مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ {6}
وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ
لَا تَعْلَمُونَ {7}

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ {8}
ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ {9}
لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ {10}
وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا

آخَرِينَ {11}
فَلَمَّا أَحْسَوْا بِأَسْنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ {12}
لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ

تُسْأَلُونَ {13}
قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ {14}
فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ {15}
وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَا عِيبَ {16}

لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُوًّا لَّاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ {17}
 بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ الْوَيْلُ
 مِمَّا تَصِفُونَ {18}

1 النوبة الاولى

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان.
 «افْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» نزدیک آمد مردمان را حساب کردن با ایشان،
 «وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ» (1) و ایشان در بی آگاهی روی گردانندگانند..
 «مَا يَأْتِيهِمْ» ناید بایشان،
 «مِنْ ذِكْرِ مَنْ رَبَّهُمْ» هیچ سخن از خداوند ایشان،
 «مُحَدَّثٍ» بنو فرستاده بایشان
 «إِلَّا اسْتَمَعُوهُ» مگر میشنوند آن را،
 «وَهُمْ يَلْعَبُونَ» (2) و ایشان بازی میکنند.
 «لَا هِيَ قُلُوبُهُمْ» دلهای ایشان در کاری دیگر،
 «وَأَسْرَوْا النَّجْوَى» و با یکدیگر گفتند بر از،
 «الَّذِينَ ظَلَمُوا» ایشان که ستم کردند،
 «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» نیست این مگر مردی همچون شما،
 «أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ» شما خواهید شد و شما جادویی او خواهید پذیرفت،
 «وَأَنْتُمْ تَبْصِرُونَ» (3) و شما چشم دارید که مینگرید.

«قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» بگو خداوند من میداند هر گفت
 که در آسمان و زمین گویند،
 «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (4) و او شنواست و دانا.

«بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» گفتند جادویی نیست که از خاشاک خوابست که
 آدمی گوید،
 «بَلِ افْتَرَاهُ» که این سخن خود میسازد و خود مینهد،
 «بَلْ هُوَ شَاعِرٌ» فرا نهاده نیست که او شعر گویی است.

«فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ» تا نشانی آرد بما،
«كَمَا أَرْسَلُ الْأَوَّلُونَ» (5) چنان که فرستادگان پیشینیان آوردند.
«مَا آمَنْتَ قَبْلَهُمْ» بنگرویدند پیش از ایشان،
«مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» هیچ اهل شهری که ایشان را هلاک کردیم،
«أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ» (6) بآن نشان که ازو میخواهند بخواهند گروید؟
«وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ» نفرستادیم پیش از تو پیغام را
مگر مردانی که بایشان پیغام آمد.
«فَسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (7) پرسید از اهل پیغام و سخن و
دانش اگر نمیدانید.
«مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» و ما فرستادگان پیشینیان را کالبدی
ناخورنده نکردیم،
«وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ» (8) و پیشینیان فرستادگان جاوید نماندند.
«ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ» پس ایشان را وعده دادیم راست،
«فَأَنْجَيْنَاهُمْ» و ایشان را برهانیدیم،
«وَمَنْ نَشَاءُ» و هر که را بخواهیم رهانیم،
«وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» (9) و هلاک کردیم گزاف کاران را و گزاف گوین
را.
«لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا» فرو فرستادیم بشما نامه‌ای،
«فِيهِ ذِكْرُكُمْ» که در آن آوای شما و شرف شماست،
«أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (10) این منت از من در نیابید و بآن بننازید؟
«كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ» و چند که پشت بشکستیم از شهر شهر،
«كَانَتْ ظَالِمَةً» از آن مردان که گناه ایشان را بود
«وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ» (11) و گروهی ساختیم از پس ایشان
دیگران.
«فَلَمَّا أَحْسَوْا بِأَسْنَاءِ» چون بجا آوردند گرفتن ما و بدیدند عذاب ما،
«إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ» (12) تك و گریز در گرفتند از آن و پای جنبانیدند.
«لَا تَرْكُضُوا» مدوید و پای مجنبانید
«وَأَرْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» و باز گردید با ناز و تنعم خویش،
«وَمَا سَاكِنُكُمْ» و با نشستگاههای خویش،
«لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ» (13) تا مگر پرسند شما را.

«قَالُوا يَا وَيْلَنَا» گفتند ای وای بر ما،
 «إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» (14) گناه ما را بود و ظالم ما بودیم.
 «فَمَا زِلْتُ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ» همان ویل میخواندند بر خود،
 «حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِئِينَ» (15) تا ایشان را ریزیده کردیم چون کاه
 دروده.
 «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» (16) و چون آسمان و
 زمین بیافریدیم و آنچه در میان آن است بازیگر نبودیم.
 «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْوَاً» اگر ما خواستیمی که باز گردیمی، و جفت و
 فرزند گیریمی،
 «لَا تَخْذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا» ما آن از نزدیک خود گرفتیمی،
 «إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» (17) اگر ما خواستیمی که کنیمی.
 «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ» بل بازی کن نیستیم، راستی را بر کژی
 می افکنیم،
 «فَيَذَمُّهُ» تا آن را فرو شکند،
 «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» تا کژی از راستی می رمد،
 «وَلَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ» (18) ویل شما را و هلاک ازین صفت که
 خداوند خویش را میکند.

النوبة الثانية

سورة الانبياء مکیست

چهار هزار و هشتصد و نود (4890) حرفست
 و هزار و صد و شصت و هشت (1168) کلمتست،
 و صد و دوازده (112) آیتست

و درین سورة سه آیت منسوخست متصل یکدیگر:
 «إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» تا آنجا که گفت: «وَهُمْ فِيهَا
 لَا يَسْمَعُونَ»
 إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ {98}
 لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ {99}
 لَهُمْ فِيهَا زُفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ {100}

و ناسخ آن سه آیتست متصل یکدیگر: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ» تا آنجا که گفت: «الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ {101}
لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَكَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ {102}
لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَقَ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَفَأُهُ الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ {103}

و روى ابی بن کعب قال: قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم):
«من قرأ سورة اقترَب للناس حسابهم، حسابه الله حسابا يسيرا و صافحه و سلم عليه كل نبى ذكر اسمه فى القرآن».

و قال ابن مسعود: سورة بنى اسرائيل و الكهف و مريم و طه و الانبياء من العتاق الاول و هن من تلادى.

قوله: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» اى يوم حسابهم و هو يوم القيامة. كقوله: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ».

مفسران گفتند ناس اینجا اهل مکه اند و منکران بعث، و روا باشد که بر عموم رانند و بدان جمله مردمان خواهند، يعنى قرب و دنا محاسبه الله اياهم و مجازاته لهم على اعمالهم و اذما قال ذلك لَانَّ ما هو آت قريب. می گوید نزدیک آمد وقت محاسبت بندگان و مجازات ایشان بر اعمال نیک و بد ایشان، يعنى قیامت آمدنیست و آمدنى آمده گیر و نزدیک شده گیر، و گفته اند معنى اقتراب آنست که آنچه مانده است از دنیا باضافت آنچه بگذشت کمست و اندک.

مصطفى (صلي الله عليه وسلم) گفته: «اقتربت الساعة و لا يزداد الناس على الدنيا الا حرصا و لا تزداد منهم الا بعدا.»

همانست که رب العالمین گفت: «وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ» اى معرضون عن امر الآخرة و الاستعداد للحساب و الجزاء.

این واو حالست، و معنى آنست که خلق از کار آخرت غافلند، همچون ناآگاهان روى از آن گردانیده و بساز و برگ آن نامشغول شده تا آن گه که ناگاه آید بایشان و ایشان را در غفلت گیرد، چنان که گفت: «بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ».

و اگر گوئیم آیت در شأن مشرکانست پس اعراض، اعراض از ایمانست، يعنى «وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ» عن الايمان و الهدى.

«مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ» ذکر اینجا قرآنست چنان که آنجا گفت: «وَهَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ».

و در سورة الزخرف گفت: «أَفَقَدْضُرِبَ عَنْكُمُ الذِّكْرُ صَفْحًا» یعنی القرآن و لفظ محدث با تنزیل می شود نه با قرآن، که قرآن که فرو آمد نو بنو فرو آمد آیت پس از آیت و سورة پس از سورة بوقتهای مختلف، چنان که حاجت بود، و المعنی ما يحدث الله من تنزیل شيء من القرآن یذكرهم و یعظمهم به،

«إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ» و مقاتل گفت يحدث الله تعالى الامر بعد الامر، همانست که الله گفت: «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا»، حرب بن اسماعیل الحنظلی گفت امام اهل سنت: قدیم من رب العزة محدث الی الارض.

«إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ» یعنی لا یستمعون الیه، استماع تدبر و تفکر و قبول و انقیاد، و انما یستمعون الیه استماع لهو و استهزاء. و گفته اند ذکر اینجا محمد است صلی الله علیه و سلم.

چنان که در سورة القلم گفت: «وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ وَ مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» یعنی محمد (صلي الله عليه وسلم). دلیل برین تأویل آنست که بر عقب گفت حکایت از کفار: «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ»

و اگر مراد قرآن بودی کافران گفتندی: «هل هذا الا اساطير الاولين». و باین قول محدث به ما ارسال شود. یعنی ما یأتیهم من ذکر ربهم محدث بالارسال الا استمعوه و هم یلعبون مستهزون به.

«لَا هِيَّةَ» نصب علی الحال، «فُلُوبُهُمْ» رفع لانه فاعل، ای ساهیه غافله قلوبهم، و قیل مشغلة بالباطل عن الحق، و باللهو عن الذكر، تقول هی عن الشيء يلهي، اذا اشتغل عنه بغيره.

قوله: «أَسْرُوا النَّجْوَى» صفت آن مستمعانست که قرآن بلعب و استهزاء شنیدند، یعنی. و هم یلعبون و اسروا النجوى.

آن که بیان کرد که ایشان که اند گفت: «الَّذِينَ ظَلَمُوا» یعنی هم الذين ظلموا. و روا باشد که الذين در موضع نصب بود بر تقدیر، اعنى الذين ظلموا.

کسای گفت، درین آیت تقدیم و تأخیر است یعنی و الذین ظلموا اسروا النجوى.

و گفته‌اند، الذین در موضع خفض است، لانه نعت الناس فی اول السورة، تقدیره اقترب للناس الذین ظلموا حسابهم.

قومی نحویان گفتند این در لغت بعض عرب سائغ است که فعل پیش اسم بجمع گوید اکلونی البراغیث.

و علی هذا قوله. «ثُمَّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ».

قوله: «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» این تفسیر نجوی است یعنی و اسروا النجوى، «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» معنی آنست که کافران با یکدیگر برآز میگفتند که این محمد بشری است همچون شما آدمی مانند گوشت و پوست، چه تخصیص است او را که دیگران را نیست که اتباع وی باید کرد و سخن وی باید پذیرفت؟

«أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» ای تقبلون سحره و انتم ترون انه رجل مثلكم.

و قيل أ تقبلونه و انتم تعلمون انه سحر؟ یعنی القرآن، و قيل أ تقبلونه و انتم عقلاء؟ او را می‌پذیرید و سحر وی می‌پسندید و شما عاقلان چشم دارید که می‌نگرید.

: «قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» رب العزة مصطفی (صلي الله عليه وسلم) را خبر داد از آنچه ایشان با یکدیگر پنهان می‌گفتند، آن گاه گفت: ای محمد ایشان را جواب ده و بگوی خداوند من می‌داند هر چه در هفت آسمان و هفت زمین گویند پنهان یا آشکارا بر وی هیچ گفت پوشیده نه، آنچه با یکدیگر بر از گفتید میداند و آن گاه صدق من و دروغ شما میداند.

قرأ أهل الكوفة غير أبي بكر: «قَالَ رَبِّي» بالالف على انه اخبار عن الرسول صلى الله عليه وسلم بالقول، و القول مسند الى الرسول و هو بشر في قوله تعالى: «هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»، وقرأ الباقر: «قل رَبِّي» بغير الالف، و الوجه انه على الامر للرسول (صلي الله عليه وسلم) بان يقول لهم انّ ربي يعلم القول، یعنی السر و النجوى.

قوله: «بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» مبرّد گفت: بل در کلام عرب بر دو وجه استعمال کنند:

- یکی آنست که از سخنی با سخنی گردد که دومی غلطی آید یا بر وی نسیانی رود، و این بر الله تعالی روا نیست تعالی عن ذلك.
 - دیگر وجه آنست که سخنی درست تمام بسر برد آن گاه ابتدا کند بسخنی دیگر، و این بر الله تعالی جائز است
- و باین معنی رب العالمین گفت: «بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ»
- حکایت از کافران می‌کند که در قرآن سخنهای مختلف بباطل می‌گویند و از بهر آن که سخن ایشان همه دروغست تناقض در آنست و صورت دروغ همین باشد که بر يك حالت و بر يك صفت بنايست،
- يك بار گفتند سحر است: «أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ»،
 - پس گفتند سحر نیست. اضغاث احلامست، ای اباطیل پراها النائم فی نومه لیس لها حقيقة.
 - پس گفتند اضغاث و احلام نیست: «بَلِ افْتَرَاهُ» این محمد مفتریست، از بر خویش می‌نهد و اضافت بالله تعالی می‌کند.
 - پس این نیز نقض کردند گفتند: «بَلْ هُوَ شَاعِرٌ» فرا نهاده و فریت نیست، که محمد شعر گوئیست، و الشعر معناه العلم، و انما سمی شعرا لانه خاص برأسه لاهله، لا يستطيعه غیرهم، يقال شعر بمعنى علم، و شعر اذا قال الشعر.
 - آن گه گفتند اگر محمد بآنچه می‌گوید راست گویست «فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ» معجزه‌ای ظاهر نماید چنان که پیغامبران پیشین نمودند، چون ناهه صالح و عصا و ید بیضاء موسی و ابراء اکمه و ابرص و مرده زنده گردانیدن عیسی.
- رب العالمین بجواب ایشان گفت: «مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ» ای اهل قریة اتتهم الآيات اهلکناها، حکما باهلاکهم،
- «أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ» استفهام تبعید و انکار یعنی فلا تأتیتهم اذ قضینا فی السابق ان لا نعذب امّة محمد بالاستیصال، بل الساعة موعدهم، و الساعة ادهی و امر. معنی آیت آنست که ای محمد مشرکان قریش اقتراح آیات می‌کنند و اگر آنچه می‌خواهند از آیات بایشان نماییم ایمان نیارند و نگروند، چنان که جای دیگر گفت: «أَنَّهُ إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ» و آن گه چون نگروند عذاب

استیصال ایشان را واجب آید چنان که پیشینیان را واجب آمد، و ما عذاب این امت با قیامت افکنده‌ایم، و حکمی که در ازل کرده‌ایم نگردانیم. «ما يُبْدِلُ الْقَوْلَ لَدَيَّ».

و گفته‌اند وجه احتجاج بر ایشان بآنکه پیشینیان بعد از ظهور آیات ایمان نیاورند آنست که اگر ظهور آیات سبب ایمان بندگان بودی، پیشینیان را بودی، چون پیشینیان را نبود پسینیان را هم نباشد،

و اگر آیات سبب ایمان بودی قریش را آیات نمودیم، که ایشان را قرآن معجز فرستادیم فعجزوا ان یأتوا بسورة مثله، و انشقاق قمر نمودیم: «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» الی غیر ذلك من الآیات و المعجزات. «وَ ما اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ اِلَّا رِجَالًا نُّوحِي اِلَيْهِمْ».

قرأ حفص عن عاصم نوحی بالنون و كسر الحاء على لفظ التعظيم لموافقة ما تقدمه من قوله: «وَ ما اَرْسَلْنَا».

و قرأ الباقر يوحى بالياء و فتح الحاء على بناء الفعل لما لم يسم فاعله، و معلوم ان الموحى هو الله تعالى على كل حال. این آیت جواب ایشانست که گفتند: «هَلْ هَذَا اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» علت ترك ایمان خویش بشریت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) مینهادند که چرا بما بشری فرستادند همچون ما نه فریسته‌ای؟ رب العالمین بر ایشان حجت آورد که رسول پیشینیان هم بشر فرستادیم از بهر آنکه هر کسی با جنس خویش انس گیرد، و بطبع وی نزدیکتر بود، و از وی سخن بهتر فهم کند، و لآن الانسان کنفس واحدة و لا یأنف الانسان من نفسه.

آن گه گفت: «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ» ای اسئلوا کل من یقر برسول من اهل التوریه و الانجیل. «إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» ان الرسل بشر.

این خطاب با قریش است، می‌گوید از اهل دانش بپرسید ایشان که کتب خوانده‌اند و اخبار پیشینیان دانسته‌اند و برسل اقرار داده‌اند، اگر شما نمی‌دانید که پیغامبران بشر بوده‌اند.

قال ابن زید: اراد بالذكر القرآن، یعنی فسئلوا المؤمنین العالمین من اهل القرآن، و هذا ما قال على (عليه السلام) لما نزلت هذه الآية نحن اهل الذكر یعنی المؤمنین.

و فی الخبر انما شفاء العیّ السؤال.

«وَ ما جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً» اکثر ما یقال الجسد لما ليس فيه روح، قال الله

تعالى: «عَجَلًا جَسَدًا» و الجسد واحد ينبئ عن جماعة اى ما جعلناهم ذوى اجساد.

«لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» و هذه جواب قولهم، ما لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ، و قولهم يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ، وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. و قولهم: «إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ».

فاعلموا ان الرسل اجمعين يأكلون الطعام و انهم يموتون و هو قوله: «وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ»

و هذا جواب قولهم: «نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»،

و المعنى، هم من جميع الوجوه كسائر بنى آدم الا فى رتبة النبوة و شرف المنزلة.

«ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ» اى صدقنا رسلنا الوعد الذى وعدناهم باهلاك من كذبهم، «فَأَنجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ» من المؤمنين، «وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ» اى المشركين.

و النجاة على وجهين:

- احدهما ان ينجى بعد الوقوع فى العذاب.
 - و الثانى ان يمنع الوقوع فيه،
 - و نجاة الانبياء و المؤمنين من الوقوع فى العذاب.
- «لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ» يا معشر قريش،

«كِتَابًا» يعنى القرآن،

«فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم،

فان القرآن

- نزل بلغتهم،
- و فى ارضهم
- و على رجل منهم، كقوله: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ»

يعنى ان هذا القرآن شرف لك و لقومك،

و قال تعالى: «بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ» يعنى بشرفهم.

و قيل معناه «فِيهِ ذِكْرُكُمْ» اى شرفكم، ان عملتم بما فيه.

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ» انّ فيه شرفكم ان تمسّكتم بما فيه، و قيل أ فلا تعقلون ما فضلتكم به على غيركم.

«وَكَمْ قَصَمْنَا» كم فی موضع نصب بقصمنا، و معنی قصمنا اهلکنا و اذهبنا، يقال قصم الله عمر الکافر ای اذهبه، و قيل القصم كسر الشيء الصلب حتى يلين. و يقال للذاهبة قاصمة الظهر، «مَنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً»، یعنی من اهل قرية كانوا ظالمين. «وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا» ای و حدثنا بعد اهلاكها، «قَوْمًا آخَرِينَ» يقال انشاء فنشاء، و هو ناشئ و الجمع نشأ كخدم و حرس. «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا» ای ادركوا بحواسهم عذابنا. یعنی اهل القرية المهلكة. «إِذَا هُمْ مِنْهَا» ای من القرية، «يَرْكُضُونَ» ای يسرعون هاربين. و يقول لهم الملائكة: «لَا تَرْكُضُوا» ای لا تهربوا فان هربكم لا ينفعكم و سعيكم لا يغنيكم من القدر. «وَأَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» ای الى تتعمكم الذى لاجله عصيتم الله فاحفظوه ان قدرتم عليه، هذا امر تبكيت على ما كانوا يكذبون به من العذاب، او تنبيه على ان هربهم لا ينفعهم. «وَمَسَاكِينُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَسْأَلُونَ» یعنی تسألون هل وجدتم ما وعد ربكم حقا. و قيل لعلكم تسألون من دنياكم شيئا. قالت الملائكة لهم هذا على طريق الاستهزاء بهم كأنهم قيل لهم ارجعوا الى ما كنتم فيه من المال و النعمة لعلكم تسألون فانكم اغنياء تملكون المال. قال الحسن: لعلكم تسألون معناه لکی تعذبوا فيها و يحكى عن العرب انهم يقولون قَدَمَ إِلَىٰ فَلَانَا لَا سَأَلَهُ، یعنی لا عذبه. کلبی گفت: این در شأن قومی آمد از اهل حصورا دیهی از دیههای یمن، رب العزة بایشان پیغامبری فرستاد و ایشان آن پیغامبر را دروغ زن داشتند و بکشتند تا رب العزة بختنصر را بر انگیخت و قصد قتل و استیصال ایشان کرد، ایشان از بختنصر و قصد وی آگاهی یافتند، همه از دیه بیرون شدند گریزان و ترسان، الله تعالی فریشتگان را فرستاد تا ایشان را بقر باز گردانند با خانها و مسکنهای ایشان و فریشتگان می گفتند: «لَا تَرْكُضُوا وَ اَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِينُكُمْ» و بختنصر در پی ایشان نشست تا همه را بکشت، مردان و زنان ایشان خرد و بزرگ، و چهار پای و مرغ ایشان تا در آن دیه از ایشان يك چشم نگرنده نماند و در آن حال منادی از هوا ندا میکرد: یا آل ثارات الانبياء.

يك قول آنست كه ايشان خود گفتند با يكديگر: لا تهربوا و ارجعوا الى منازلكم و اموالكم.

«لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ» مالا و خراجا يرضى به بخت نصر فلا يتعرض للقتل و القتال.

«قَالُوا يَا وَيْلَنَا» آن كه كه اعتراف ايشان سود نداشت بگناه خویش معترف شدند و گفتند: «يَا وَيْلَنَا» ای هلكنا و وقعنا فی اشد البلاء.

«إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» اَقْرُوا على انفسهم بظلمهم بالاشراك بالله و قتل نبیّه.

چون بأس و بطش حق بدیدند گفتند ای ویل بر ما گناه ما را بود.

«فَمَا زِلْتُ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ» یعنی فما زالت دعویهم بالویل.

و الدعوى و الدعا واحد. همه آن ویل می خواندند بر خود كه: «يَا وَيْلَنَا»،

یعنی و قالوا للویل، تعال فهذا اوانك كقولهم يا عجباً، فيدعون العجب معناه يا عجب.

يقال فهذا اوانك، و كقولهم يا اسفا معناه يا اسف تعال و ربّما قلبوا ياء النداء و اوا فقالوا وا اسفا، وا عجباً «حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً» محصودا بالسيف،

مستأصلاً بالعباب «خامدين» میتین حصدهم الموت حصدا قال الشاعر:

اذا الرجال ولدت اولادها و اضطربت من كبر اعضادها.

و جعلت اسقامها تعتادها فهي زروع قد دنا حصادها.

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَ» عبثاً و باطلا.

اللعب يدعو اليه الجهل يروق اوله و لا ثبات له. و انما خلقنا هما لتجازی المحسن و المسيء و يستدل بهما على وحدانية الله عز و جل و قدرته.

و قيل ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما، ليأكل الناس و يشربوا و يتمتعوا و يفعلوا ما يريدون ثم، يموتوا و لا يحشروا.

و قيل ما خلقنا هما لتتخذ الزوجة و الولد و الشركاء.

ثم قال تعالى: «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوْاً لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا» بحيث لا يطلع عليه احد لانه نقص و ستره اولی،

و قيل «لَاتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا» یعنی من السماء من الحور العين فانهن اطهر و اطيب، لا من الارض، و هذا رد على النصارى اذ جعلوا له مريم بزعمهم

زوجة،

و قيل اللهو الولد فى لغة حضرموت، فيكون ردا على من قال عيسى ابنه، «لَا تَخْذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا» كقوله: «لَا صُطْفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ» معنى أنست كه ما آسمان و زمين كه آفریدیم نه بدان آفریدیم تا جفت و فرزند و انباز گیریم، آن گه گفت اگر ما خواستیمی كه جفت و فرزند گیریم از نزدیک خود گرفتیمی چنان كه كس را بر ان اطلاع نبودى و از خلق خویش آن برگزیدیم كه خود خواستیم

«إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» اگر ما خواستیمی چنین كردیمى لكن نخواستیم و نكردیم و از جفت و فرزند و انباز پاكیم و منزله و مقدس، «تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا» و ان شئت. جعلت ان كلمة نفى، يعنى ما كُنَّا فاعلين،

و قيل «لَا تَخْذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا» اى عندنا بحيث لا يصل اليه علمكم. قال ابن بحر: ليس فى الآية ذكر الولد و الزوجة، اتما هى عطف على الآية الاولى، اى لو كان اللعب يليق بنا لاتخذنا منه ما يكون فى علمنا و قدرنا. «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ» نفى اللهو و اللعب بقوله بل. نه نه بازى كن نيستيم و فرزند گير و جفت گير و انباز گير نه ايم. آن گه گفت نقذف بالحق على الباطل يعنى بالاسلام على الشرك و بالحجة على الشبهة و بالوعظ على المعاصى.

و قيل الحق القرآن و و الباطل ابليس، و التقدير فى اللغة على ذى الباطل، «فَيَدْمَغُهُ» فيكسره فيبلغ ام دماغه فلا يحيى و لا يبقى بعده، «فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ» اى هالك ذاهب و المعنى نرمى بالحق على الباطل بالانبياء و الكتب فيبيطله حتى لا بقاله بعدها. «وَلَكُمْ الْوَيْلُ» اى شدة العذاب «مِمَّا تَصِفُونَ» الله به مما لا يليق به من الصاحبة و الولد.

النوبة الثالثة

قوله: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»
 • اسم من له الثبوت الاحدى و الكون الصمدى،

- اسم من له البقاء الازلی و البهاء الأبدی،
- اسم من له العلم و الحلم و الارادة و الطول و العز و السيادة،
- اسم من له القدرة و الحياة و الاسامی و الصفات،
- اسم من له الوجه ذو الجمال و القدر ذو الجلال، سبحانه هو الله
الكبير المتعال.
- بنام خداوند ذو الجلال،
- قادر بر کمال،
- مفضل بانوال،
- صانع بی احتیال،
- قیوم بی گشتن حال،
- در ذات و صفات متعال،
- موصوف بوصل جمال،
- منعوت بنعت جلال،
- کردگارست و بزرگوار،
- رسنده بهر چیز و دانا بهر کار،
- پاك از انباز است و بی نیاز از یار،
- خود بی یار و همه عالم را یار،
- آنجا که دورست دیده یقین پر دودست،
- و آنجا که ناپیداست روی توحید گرد آلودست،
- پس آن را که بکرم نزدیکست روزگار او همه سور و سرور است،
- و آن را که بفضل پیداست کار او نور علی نور است.
- یا حبیبی و مونسى و عمادى و غیاثی و معقلی و رجائی.
- یا ملاذی و مأملی و مرادی ارحم الیوم ذلتی و بکایی

ای خداوند اعلم!
ای مهیمن اکرم،
ای صمد ارحم،
هر انس که نه با تو همه در دست و غم،

صحبت که نه در جوار تو همه اندوهست و ماتم.
جز یاد حدیث تو همه وزر است و ماتم،
بادا روزی که باز رهم از لوح و قلم،
بیایم صرف قدم بصدق قدم،
آزاد شوم از بند وجود و عدم،
از دل بیرون کرده حسرت و ندم،
در مجلس انس قدح شادی بر دست نهاده دمام.
بداود وحی آمد که یا داود،

ذکری للذاکرین

و جنتی للمطیعین

و کفایتی للمتوکلین

و زیادتى للشاکرین،

و رحمتی للمحسنین

و انسى للمشتاقین،

و انا خاصة للمحبین.

ای داود هم طالبان و قاصدان حضرت ما مختلفست

و ما رنج کسی ضایع نکنیم

هر کس را آنچه سزای اوست و همت او بدو دهیم،

انا عند ظن عبدی فلیظن بى ما شاء،

ذاکران را گفتیم سلام و تحیت شما را،

مطیعان را گفتیم نعمت جنت شما را

متوکلان را گفتیم کرامت کفایت شما را،

شاکران را گفتیم زیادت نعمت شما را،

محسنان را گفتیم فضل و رحمت شما را،

مشتاقان را گفتیم انس و سلوت شما را،

محبان را گفتیم ”شما مرا، من شما را.“

من آن خداوندم که ببنده خود بفضل خود نزدیکم،

ناخوانده بوی نزدیکم،

ناجسته و نادر یافته بوی نزدیکم،

بعلم نزدیکم و از و همها دور،

بهره محبان خودم و بهره رسان من دور،
یاد من عیشست و مهر من سور،
شناخت من ملک است و یافت من سرور،
صحبت من روح است و قرب من نور.

قوله: «اُقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ»
قال يحيى بن معاذ: حان لك ان تحاسب نفسك فقد مضى اكثر عمرك و
تنزجر عن الغفلة، فقد نوديت و دعيت الى الانتباه نداء لم يبق لاحد معه
عذر.

و هو قوله: «اُقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ»
فرحم الله عبدا حاسب نفسه قبل ان يحاسب،
و وزن اعماله قبل ان توزن
و انتبه من غفلته قبل ان ينتبه.
اولئك هم الأبرار.

نزدیک آمد وقت حساب بندگان، و بندگان در خواب غفلتند
اینک رستاخیز با هیبت روی نهاد بافریدگان و ایشان مست شهوت،
نه دیده آن که صورت روزگار خویش به بینند،
نه همت آن که روزی شمار خود برگیرند،
نیکمردان و جوانمردان بحقیقت ایشانند که از عرض گاه و خطرگاه قیامت
بترسند،

و از بیم حساب فردا امروز حرکات و سکنات خود بشمارند،
لباس مراقبت در پوشند
و گوش باقوال و اعمال و احوال خود دارند
و ساحت سینه خود را از لوث غفلت مطهر دارند،
چون میدانند که الله تعالی محصی انفاسست، و عالم بحواسست و آن را
روز شمار باز خواستست، بی اجازت شریعت یک دم نزنند.
و بی اذن حقیقت یک قدم ننهند،
و فقر و فاقت اختیار کردند،
و این کلمات را مطالعت کردند، که ”طوبی للفقیر فی الدنیا و الآخرة،
اما فی الدنیا فلا مؤنة علیه و لا خراج،

و اما فی الآخرة فلا عتاب معه و لا حساب.
 می‌گوید خوشا عیsha که عیش درویشانست هم در دنیا و هم در آخرت،
 در دنیا شغل طلب خراج و مؤنت نه،
 و در عقبی اندوه حساب و باز خواست نه،
 و ازین عجیبتتر و بزرگوارتر که ایشان را لذت اعتذار است از حضرت
 ذی الجلال، چنان که در خبر می‌آید: یؤتی بالرجل یوم القیامة فیقول الله عز
 و جل له عبدی لم ازو عنک الدنیا لهوانک زویتها عنک لصلاحک و صلاح
 دینک،

«وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ» الغفلة علی قسمین:

- غافل عن حسابہ لاستغراقه فی دنیاہ و ہواہ.
 - و غافل عن حسابہ لاستهلاكه فی مولاه
 - فالغفلة الاولى سمة الهجر،
 - و الغفلة الثانية صفة الوصل،
 - فالاولون لا يستفيقون من غفلتهم الا فی عسكر الموتی و هؤلاء لا
 يرجعون من غیبتهم ابد الابد، لفنائهم فی وجود الحق جل و علا.
- (می‌گوید)
 غافلان دواند:

- یکی در کار دنیا و هوای نفس مستغرق، از شغل دنیا با کار دین
 نپرداخته و در غرقاب شهوت بمانده، یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ
 الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ.
- دیگر مردیست در مشاهدت جلال و جمال حق چنان مستهلك شده
 که از وجود خود بی‌خبر گشته حق او را از بود خود بیزار کرده
 نفایه حدث بینداخته و صفت قدم برداشته، یحول بین المرء و قلبه.
 این حالت مصطفی (صلي الله عليه وسلم) است شب قرب و
 کرامت که او را بر گلشن بلند خرام دادند چون بمنزل قاب قوسین
 رسید و کبریا و عظمت آلهیت دید گفت: لا احصى ثناء عليك.
 این عجب نگر همه ثناء الله تعالی از وی می‌آموزند و او بعجز خود از ثناء
 وی مقرر آمد،
 این چگونه باشد چنانستی که سید گفتی ما چون با خلق باشیم علم ایشان در

جنب علم ما جهل نماید، ایشان را شرط خاموشی باشد و مرا شرط گفتن، باز چون بحضرت عزت ذو الجلال رسیم، علم ما و علم عالمیان در جنب علم قدیم حق جهل نماید، آنجا مرا خاموشی سزد و اقرار بعجز دادن. فرمان آمد که ای محمد، لا احصى اقرار بعجز است چنان که اعوذ بك منك: لا احصى ثناء عليك: هنوز در بند صفات خویش مانده‌ای و تا از نظر صفات خویش پاك برنخیزی ما را نیایی.

آن گه سید گفت: انت كما اثنت على نفسك. تو چنانی که خود خود را ستایی، مر ترا وصف کردن هم تو توانی، آنی که خود گفتی و چنان که خود گفتی.

- انی لا احصى تجربت،
 - انت كما اثنت على نفسك، تفرد است.
- و تا بنده از غیر حق مجرد نگردد حق را فرد نگردد.
- جوینده تو همچو تو فردی باید آزاد زهر علت و دردی باید.

«قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»،
در هفت آسمان و هفت زمین خداست خوانندگان را پاسخ کننده و آواها را
نیوشنده و بشنوایی خود برازاها رسنده، و خوانندگان را بخشنده
یکی نعمت دنیا خواست یکی نعمت دین،
دنیا چهار چیز است:

- صحت
 - و عاقبت،
 - و امن
 - و فراغت،
- نعمت دین هم چهار چیزست:
- در تن طاعت،
 - بر زبان شهادت،
 - در دل معرفت،
 - در سر محبت،

رب العزة بفضل و کرم خویش این نعمتها از تو دریغ نداشت،

تو نیز بطمع زیادتِ شکر از وی دریغ مدار، که میگوید جل جلاله
«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ».

«فَسَبِّحُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» اشارتست بعلم شریعت که آدمیان
بآن مکرمند و دانایان در دو گیتی عزیز،
از حق شنیده در تنزیل،
وز مصطفی شنیده در بلاغ.
و زاستادان آموخته بتلقین،
و گذشت از علم شریعت علم حقیقتست که:
«وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا».

علم شریعت آموختنی است. علم حقیقت یافتنی،
علم شریعت بتلقینست، علم حقیقت از نور یقینست،
این علم حقیقت آفتابی است که مرد بنور عزت از آفاق دل ببند،
و ذات نبوت و صفات رسالت بشناسد،
چون این شناخت پدید آمد جلال نبوت دامن ذراعِ وی در گوشه پرده خود
ببندد که

«العلماء خلفاء الانبياء»

و گفته‌اند اهل الذکر اهل قرآنند،
ایشان که در معانی و مبانی قرآن نظر کردند،
و بلطایف و حقایق آن راه بردند،
و باحکام و مواظ و زواجر آن کار کردند،
تارب العزة دلهای ایشان بنور حکمت روشن گردانید
و چراغ معرفت در باطن ایشان بیفروخت
و مؤمنانرا بچراغ علم ایشان راه دین حق نمود،
تا اعلام قدرت و شواهد عزت و دلایل حکمت بر ایشان کشف گشت،
و باین تشریف و اعزاز حق رسیدند که رب العزة گفت:
«لَقَدْ أَرْزَأْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ»

این آیت اهل قرآن را تشریفی است بزرگوار و تهنیتی مهربار و بعزت
عزیز که خاک جهان غلام اقدام اهل قرآنست،
عرصه قیامت و صعيد سیاست در آرزوی روی اهل قرآنست،
اقداح شراب کوثر مشتاق لبان اهل قرآنست،

درجات جنات مأوی و حور عین و اشجار و انهار سلسبیل و زنجبیل، در
 بند انتظار اهل قرآنست،
 و ازین همه عزیزتر و بزرگوارتر ذات صمدی و صفات سرمدی در
 اشتیاق دیدار اهل قرآنست، خود می‌گوید جل جلاله:
 الا طال شوق الأبرار الی لقایی و ائی الیهم لا شد شوقاً.

«وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً» نتیجه ظلم خرابی و طنست،
 مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لو كان الظلم بيتاً في الجنة لسلط الله
 عليه الخراب»

و ظلم صعب آنست که بنده بر خویشان کند که بجای طاعت معصیت نهد
 تا رب العزة باطن وی خراب کند،
 بجای توفیق خذلان نشیند،
 شواهد معرفت رخت بردارد
 و سواس شیطان بجای وی رخت فرو نهد،
 اینست که رب العزة گفت:
 «وَأَنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ»
 و گفته‌اند درین آیت محو و اثباتست،

- محو آنست که گفت: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً»
- اثبات آنست که گفت: «وَأَنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ»
- قومی جهان داران را زین جهان می‌برند آن محو است،
- دیگران را بجای ایشان می‌نشانند، آن اثباتست.
- و ذلك معنى قوله: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ» فى قول بعض
 المفسرين،

- و قيل يمحو ما يشاء من الباطل، و يثبت ما يشاء من الحق. كقوله:
 «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ»
 اى ندخل نهار التحقيق على ليالى الاوهام،
 فيتفشع سحب الغيبة
 و ينجلى صباب الإبهام
 و تبرز شمس اليقين عن خفاء الظنون.

پیر طریقت باین معنی اشارت کرده گفته
 بر خبر همی رفتم جویان یقین،
 ترس، مایه و امید قرین،
 مقصود از من نهان و من کوشنده دین،
 ناگاه برق تجلی تافت از کمین،
 از ظن چنان روز بینند و از دوست چنین.

بخش 2 آیه 19 الی 33 2 النوبة الاولى

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ {19}
 يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ {20}
 أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ {21}
 لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ۖ فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ {22}
 لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ {23}
 أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهًا ۚ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ ۚ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي ۚ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ {24}
 وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ {25}
 وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ۚ سُبْحَانَهُ ۚ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ {26}
 لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ {27}
 يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفَعُونَ {28}
 وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَلَيْكَ نَجْرِيهِ جَهَنَّمَ ۚ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ {29}
 أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا ۚ وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ۚ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ {30}
 وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ {31}
 وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفًّا مَحْفُوظًا ۚ وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ {32}
 وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ۚ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ {33}

2 نوبة اولی

قوله تعالى: «وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»
 و او راست هر که در آسمان و زمین کس است،
 «وَمَنْ عِنْدَهُ» و ایشان که نزدیک وی اند،

«لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ» خویشان را بزرگ نمی‌دارند و از بنده بودن او را ننگ نمی‌دارند و از پرستش او سر نمی‌کشند.

«وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ» (19) و از پرستش هیچ فرو نمی‌مانند.
«يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» می‌ستایند و می‌پرستند و نماز میکنند شب و روز،

«لَا يَقْتُرُونَ» (20) سست نمیشوند.
«أَمْ اتَّخَذُوا آلِهَةً» این خدایان که ایشان گرفتند آندند.
«مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» (21) که مردگان را از گور برانگیزانند.
«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» اگر در آسمان و زمین خدایان بودی جز از الله تعالی،

«لَفَسَدَتَا» هم کار آسمان تباه گشتی هم کار زمین،
«فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ» پاکی الله تعالی را خداوند عرش.
«عَمَّا يَصِفُونَ» (22) از آنکه مشرکان صفت می‌کنند.
«لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» نپرسند الله تعالی را از آنچه می‌کند که چرا کردی،
«وَهُمْ يُسْأَلُونَ» (23) و ایشان را پرسند.
«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً» جز از او خدایان گرفتند،
«قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» بگوی حجت و برهان خود بیارید در پرستش ایشان،
«هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ» درین نامه یاد کرد و قصه هر کس است که با منند و سخن الله تعالی با این مت،

«وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي» و یاد و قصه هر که پیش از من،
«بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» بلکه بیشتر ایشان آندند که کار راست و سخن راست نمی‌دانند،

«فَهُمْ مُعْرِضُونَ» (24) ایشان روی گردانیده می‌باشند.
«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ» نفرستادیم پیش از تو هیچ فرستاده‌ای،
«إِلَّا نُوحِيَ إِلَيْهِ» مگر پیغام دادیم باو.
«أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» (25) که نیست خدای مگر من مرا پرستید.
«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا» گفتند که رحمن فرزندی گرفت،

«سُبْحَانَهُ» پاکی و بی عیبی او را،
«بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ» (26) بلکه بندگان نواختگان.
«لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» بی دستوری او سخن نگویند،

«وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» (27) و بفرمان او کار کنند.
 «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» می‌داند الله تعالى کرده ایشان
 «وَمَا خَلْفَهُمْ» و کرده آن که خواهند کرد،
 «وَلَا يَشْفَعُونَ» و شفاعت نکنند و آمرزش نخواهند،
 «إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» مگر آن کس را که الله تعالى پسندد،
 «وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» (28) و ایشان از بیم او ترسندگانند.
 «وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ» و هر که از فریشتگان گوید،
 «إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ» من خدایم فرود از الله.
 «فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ» او آنست که او را پاداش کنیم دوزخ،
 «كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (29) چنان کنیم پاداش ستمکاران.
 «أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» نمی‌بینند ناگرویدگان،
 «أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا» که آسمانها و زمین بسته بودند،
 «فَقَطَعْنَاهُمَا» بگشادیم آن را هر دو،
 «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و بیافریدیم از آب هر چیزی زنده،
 «أَفَلَا يُؤْمِنُونَ» (30) بنگروند که ما تواناییم؟
 «وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ» و در زمین کوه‌ها بلند کردیم،
 «أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» تا زمین ایشان را بنگرداند
 «جَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا» و در زمین راهها فراخ ساختیم،
 «لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» (31) تا ایشان راه دانند که روند.
 «وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْفًا» و آسمان کازی کردیم
 «مَحْفُوظًا» بی ستون نگاه داشته
 «وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ» (32) و ایشان از چندان نشانهای توانایی
 روی گردانندگان.
 «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» او آنست که بیافرید شب و روز،
 «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» و خورشید و ماه را،
 «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» (33) همه در چرخ آسمان شنا و می‌برند.

النوبة الثانية

قوله: «وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»
 خلفا و ملکا فکیف یکون ولدا و بینهما تناف.
 ملک و ولادت هرگز بهم جمع نیاید
 و همچنین ملک و نکاح که میان ایشان منافاتست،
 کسی که فرزندی دارد نتواند بود که آن فرزند ملک وی باشد،
 و نه کسی که زنی دارد آن زن در آن حال که منکوحه و یست مملوکه وی
 تواند بود، پس میدان که هر که در آسمان و زمین همه رهی و بنده اند
 خدای را عزّ و جلّ، همه مملوک و مصنوع ویند،
 دعوی ولادت بر وی باطل و او جلّ جلاله از آن مقدس و منزّه.
 «وَمَنْ عِنْدَهُ» یعنی الملائكة الذين عنده، الذين جعلتهم العرب بناته،
 کما قال عزّ و جلّ: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِاثًا».
 «وَمَنْ عِنْدَهُ». حجتست بر معتزله و جهمیه در اثبات جهت و مکان باری
 جلّ جلاله، اذ لو لم یکن بذاته فی موضع و علمه فی کل موضع، لما کان
 لقوله: «وَمَنْ عِنْدَهُ»
 معنی «لَا یَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ» ای لَا یَتَعَظَمُونَ و لَا یَسْتَنَکِفُونَ عن
 عبادته، و لَا یخرجون عن طاعته.
 «وَلَا یَسْتَحْسِرُونَ» ای لَا یعیون.
 یقال حسر الرجل و استحسر، اذا لغب و اعیی،
 و الملائكة لَا یعیون فان تسبیحهم یجرى مجرى النفس.
 «یُسَبِّحُونَ اللَّیْلَ وَ النَّهَارَ» ینزهون الله عن الولد و الزوجة و الشریک و عما
 لَا یلیق به علی الدوام،
 «لَا یَفْتَرُونَ» ای لَا یضعفون عنه،
 و قیل لَا یفترون ای لَا یشغلهم عن التسبیح رسالة،
 و یجرى التسبیح منهم مجرى النفس منّا لَا یشغلنا عن النفس شیء فلذلك
 تسبیحهم دائم.
 «أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهًا مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ» یعنی اهم اتخذوا آلهة ینشرون
 الموتی من الارض؟ استفهام است بمعنی انکار،
 می گوید مشرکان قریش که، بتان را خدایان گرفتند این خدایان مردگان را
 از گور بر می انگیزانند و ایشان را زنده می گردانند تا ایشان را بان شبهت
 افتد و ایشان را انبازان الله تعالی گویند.

معنی آنست که آنکه قدرت آن ندارد که مرده زنده کند خدایی را نشاید.

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا» ای فی السّماء و الارض.

«إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» یعنی غیر الله. الا اینجا بمعنی غیرست و همچنین در همه قرآن هر جا که گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» یعنی لا اله غیره.

قال الشاعر:

و كل اخ مفارقه اخوه لعمر ابيك الا الفرقدان.

المعنى و كل اخ غير الفرقدين مفارقه اخوه و معنى الآية لو كان فى السّماوات و الارض، ارباب غير الله لخربتا و هلك من فيهما بوقوع التنازع بين الالهة.

«فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ» ای له السّماوات و الارض و ما فوقها من الكرسي و العرش، و هو منزّه عن الوصف بالشريك و الصاحبة و الولد.

«لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» ای ليس عليه اعتراض فى فعله و لا فى حكمه اذ لا احد مثله و فوقه فیسأله عن فعله و حكمه بعباده.

«وَهُمْ يُسْأَلُونَ» ای العباد مسئولون عن افعالهم.

او خداوندست آفریدگار و کردگار،

گفت وی همه راست،

حکم وی همه صواب،

فعل وی همه پاک،

امر و نهی وی محکم،

کس را نرسد که بر حکم وی اعتراض کند،

یا بر فعل وی چون و چرا گوید بحجت خداوندی و آفریدگاری،

قَلِيلٌ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ.

و بندگان را پرسند از اقوال و اعمال ایشان چنان که آنجا گفت:

«وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» نه بدان پرسید تا بدانند که ایشان چه کرده‌اند که

حق جلّ جلاله دانا بود در ازل که از بندگان چه آید از اعمال و اقوال و

حرکات و سکناات، دانست که ایشان چه کنند و کی کنند و چون کنند،

پس سؤال ایشان از طریق ایجاب حجت است بر ایشان،

نه از طریق استعلام،

یکی اهل توبیخ باشد از وی پرسد تا حجت بر وی درست شود و او را توبیخ کند،

یکی اهل مغفرت باشد از وی پرسد تا جزاء کردار وی بتمامی بدو رساند، ضحاک گفت: سبب نزول این آیت آن بود که مشرکان قریش گفتند:

یا محمد ربنا یکتب علینا الذنب ثم یعذبنا علیه،

و باین سخن تکذیب قدر خواستند،

تا رب العزة این آیت فرو فرستاد بجواب ایشان.

و این آیت حجتی قاطع است بر قدریه و دلیلی واضح بر بطلان دعوی ایشان.

و مصطفی (صلي الله علیه وسلم) گفته:

«القدرية مجوس هذه الامة»

• ان مرضوا فلا تعودهم

• و ان ماتوا فلا تشهدوهم».

و قال صلى الله عليه وسلم. «صنفان من امتي ليس لهما في الاسلام نصيب، المرجئة و القدرية».

و قال صلى الله عليه وسلم:

«يكون في امتي خسف و مسخ و ذلك في المكذبين بالقدر».

و عن علي (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم):

«لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربعة،

• يشهد بان لا اله الا الله

• و اتى رسول الله بعثنى بالحق،

• و يؤمن بالموت و بالبعث،

• و يؤمن بالقدر».

و عن عائشة قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم:

«ستة لعنتهم لعنهم الله و كل نبی،

• مجاب الزائد في كتاب الله

• و المكذب بقدر الله

• و المتسلط بالجبروت ليعز من اذل الله، و يذل من اعز الله،

• و المستحل لحرم الله
 • و المستحل من عترتی ما حرم الله
 • و التارك لسننتی.

قوله: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهَةً» امرهم الله بعبادتها في كتاب من كتبه.
 «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» قربوا حجتكم على ذلك.
 «هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ» ای هذا القرآن فيه ذكر امتی و ذكر الامم المتقدمة و ليس فيه جواز ذلك و لا الامر بعبادة الاوثان.
 و قيل تقديره «هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ» یعنی القرآن،
 و هذا «ذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي» یعنی التوریه و الانجیل،
 و ليس فيها كلها اباحه ذلك. معنی آنست که ایشان جز از الله تعالى خدايان گرفتند و پرستیدند، ای محمد تو ایشان را گوی حجت خود بیارید بآن که الله تعالى شما را پرستش ایشان فرموده در کتابی از کتابهای خویش، اینک قرآن کتاب او که با من، و اینک توریه و انجیل که پیش از من فرو فرستاده اند، و درین کتابها ازین معنی هیچ چیز نیست تا بدانید که هرگز هیچ کس حجتی نداشت بپرستش پرستیده ای جز الله تعالى.
 و گفته اند. «أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهَةً» در آیت پیش گفت
 و «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهَةً» درین آیت گفت،
 و این تکرار بی فایده نیست از بهر آنکه آنچه در آیت پیش گفت قیاسی است و این که درین آیت گفت تقلیدی.
 فقال فی الآية الاولى: «أَمْ اتَّخَذُوا إِلَهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنشِرونَ» یعنی اوجدوا آلهة ينشرون الموتی من الارض فاتخذوهم آلهة قیاسا؟
 و قال فی هذه الآية: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهَةً». معناه اوجدوا فی کتاب الله الامر باتخاذ الآلهة فاتخذوهم آلهة تقلیدا؟
 و هذا معنی مفید حسن، و قيل معنی الآية «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ إِلَهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» علی استحقاقها الالهية و قد تم الكلام.
 ثم استأنف فقال «هَذَا» ای القرآن، «ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ» ای خبر من معی و ما احل الله لهم و ما حرم عليهم و ما لهم من الثواب و العقاب.
 «وَ ذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي» ای خبر من قبلی من الامم السالفة ما فعل الله بهم فی الدنيا و ما هو فاعل بهم فی الآخرة.

«بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ» فلا يتأملون حجة التوحيد.
«فَهُمْ مُعْرِضُونَ» بسبب جهلهم.

قيل انما عدموا العلم لا عراضهم عن النظر، و لو وضعوا النظر موضعه
لعلموا لا محالة،

و هذا دليل على وجوب النظر، و ان العلوم الدينية كلها كسبيّة.
«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ». قرأ حمزة و الكسائي و
حفص عن عاصم. نوحى بالنون و كسر الحاء اعتبارا بما تقدمه من قوله:
«وَمَا أَرْسَلْنَا»، و قرأ الباقون يوحى بالياء و فتح الحاء على ما لم يسم
فاعله. «أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»

يريد لم يبعث رسولا الا بتوحيد الله و لم يأت رسول بان لهم الها غير الله.
«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا» الاتخاذ و التبني واحد، لكنه اذا استحال ان
يكون له ولد، فالتبني بولد الغير ابعد، لان ذلك انما يطلب به التعزز و
الاعتضاد بمكانه، و الله «سُبْحَانَهُ» غنى عن ذلك.

اين آيت رد است بر مشركان كه گفتند الملائكة بنات الله، و هم خزاعة.
و بر طایفه جهودان كه گفتند عزيز بن الله، و بر ترساين كه گفتند المسيح
بن الله

سبحانه كلمة تنزيهه اى هو منزّه عن اتخاذ الولد لان ذلك يقتضى المجانسة و
الله عز و جل منزّه عن الوصف بالجنس و النوع.

«بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ» اى بل هم عباد مكرمون، اكرمهم الله بطاعته و ليسوا
بالاولاد، ثم اثنى عليهم فقال: «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» اى لا يتكلمون الا بما
امرهم به، و لا يتعبدون الا ما امروا به.

«وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» ما يعملون بامرهم. نظيره قوله: «لَا يَعصُونَ اللَّهَ مَا
أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»

قال سهل بن عبد الله: لا يسبقونه اى لا اختيار لهم مع اختياره، و هم بامرهم
يعملون اتباع السنة فى الظاهر و مراقبة الله فى الباطن.

«يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ» اى ما عملوا و ما هم عاملون.

قال ابن عباس: و قيل ما كان قبل خلقهم و ما يكون بعد خلقهم.

«وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» اى لمن رضىه الله.

و قال لا اله الا الله محمد رسول الله.

«وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» اى خائفون و من مكره لا يأمنون، گفته اند

خشیت اینجا بمعنی علم است ای من العلم به مشفقون.
می گوید ایشان از آن که وی را می دانند ازو میترسند.
قال الواسطی:

- الخوف للجهال
- و الخشية للعلماء،
- و الرّهبه للانبياء،
- و قد ذكر الله الملائكة، قال «وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ»
- و فيه دليل على أنّه سبحانه لو عذبهم لكان ذلك جائزاً اذ لو لم يجز ان يعذب البرئ لكانوا لا يخافونه لعلمهم الله انهم لم يرتكبوا اذلة.
- قوله: «وَمَنْ يُفْلِ مِنْهُمْ» ای من الملائكة و ممن عبدوا من دون الله.
- «إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكْ» ای ذلك القائل.
- «نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» ای الكافرين.
- قال قتادة: اراد به ابليس حيث ادعى الشّركة و دعا الى عبادة نفسه و امر بطاعته، قال لانه لم يقل اجد من الملائكة «إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ».
- «أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا» قرأ ابن كثير وحده الم ير بغیر الواو، و قرأ الباقون ا و لم بالواو و هما في المعنى سواء، و الرؤية هاهنا بمعنی العلم.
- و قيل هي من رؤية البصر. «أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا» ای منسدتين و لم يقل رتقين لان الرتق مصدر، و المعنى كانتا ذواتی رتق فجعلنا هما ذواتی فتق، و الفتق هو الفصل بين شيئين، كانتا ملتئميتين.

و فيها اربعة اقوال:

- احدها انّ السّماوات كانت متّصلة بالارض، ففتقنا هما بان جعلنا بينهما الهواء.
- و الثاني انّ السّماوات كانت واحدة، ففتقناها بان جعلناها سبعا.
- و الثالث كانت السّماوات رتقا ليس فيهما فتق و لا فروج ينزل منها المطر، و كانت الارض رتقا ليس فيها فتق يخرج منه النبات. ففتقنا السّماوات لا بانزال الغيث، و فتقنا الارض لإخراج النبات، و على هذا القول المراد بالسّماوات، السماء الدنيا فجمعت،
- و القول الرابع كانتا رتقا بالظلمة لا يرى ما فيهما، ففتقنا هما بخلق

الاجرام النيرة.

معنى آيت آنست كه نمى بينند ناگرويدگان و ننگرند كه آسمانها يك طبقه بود و ما بقدرت و حكمت خویش آن را هفت طبقه كرديم و زمين يك طبقه بود هفت كرديم، در ميان آسمان و زمين هوا نبود كه هر دو درهم بسته بود ما از هم جدا كرديم، آسمان بر هوا بقدرت بداشتيم، و زمين بر آب نهاديم آسمان بسته بود از باران، و زمين از نبات، ما آن را بگشاديم و فرجها پديد كرديم تا از آسمان باران آمد و از زمين نبات مصلح و منافع آدميان را.

همانست كه گفت: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ»
اين همه بآن كرديم تا در نگرید و بدانید كه اين كرده ها را كردگارى هست و اين آفریده ها را آفریدگارى،
آن كه در دلائل توحيد بيفزود گفت:

«وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» اى خلقنا كل شيء له حياة من الماء، و هو النطفة التي تخرج من بين الصلب و الترائب، نظيره قوله: «وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ» اى كل حيوان يدب من عاقل و بهيمة، و قيل يريد به الماء المشروب، لان الله سبحانه خلق الماء اولاً ثم قلب الماء ناراً و خلق منها الجنّ و قلبه ريحاً و خلق منها الملائكة ثم احواله طيناً و خلق منه آدم.
و سأل ابو هريره رسول الله (صلي الله عليه وسلم). ممّ خلق الله الخلق؟ فقال عليه السلم: «مِنْ الْمَاءِ».

و قيل جعلنا، هاهنا يتعدى الى مفعولين و المعنى يعيش كل شيء بالماء، و فيه اضممار، تقديره و جعلنا الماء حياة كل شيء، فخذف المضاف و اقيم المضاف اليه مقامه. ثم قال تعالى: «أَفَلَا يُؤْمِنُونَ» مع ظهور الآيات.
«وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِي» اى جبالات ثابتة، من رسا اذا ثبت، و سميت رواسي لان الارض رست بها.

«أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ» يعنى لأن لا تميد بهم،
قال قتادة: كانت الارض تميد و لا يثبت عليها بناء فاصبحت و قد خلق الله الجبال اوتادا لها حتى لا تميد.

و الميد فى اللغة التحرك و الدوران. «وَجَعَلْنَا فِيهَا» اى فى الارض. و قيل فى الجبال «فجاجاً» اى طرقاً. جمع فج و هو الطريق الواسع. و قيل هو الطريق بين الجبلين.

«لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ». الى ديارهم و اوطانهم، و قيل يهتدون بالاعتبار، يقال انّ

ما بين المشرق و المغرب مسيرة خمس مائة عام، اكثرها مفاوز و جبال و بحار، و القليل منها العمران ثم اكثر العمران اهل الكفر، و القليل منه الاسلام، و حول الدنيا ظلمة و وراء الظلمة جبل قاف، و هو جبل محيط بالدنيا، و هو من زمرد اخضر و اطراف السماء ملتصقة به، و يقال ما من جبل فى الدنيا الا و عرق من عروقه يتصل بقاف، و قد سلط الله ملكا بالقاف فاذا اراد الله هلاك قوم، امر الملك فحرك عرقا من عروقه، فانخسف بهم. قوله: «وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا» يعنى سقفا فى الارض. «مَحْفُوظًا» حفظه الله جل و عز من الوقوع على الارض الا باذنه، كقوله: «وَيُمْسِكُ السَّمَاءُ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ». و قيل محفوظا من الشياطين بالشهب كقوله: «وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ» و قيل محفوظا بالهواء من غير علاقة و لا عماد. «وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا» اى الكفار عن الادلة التي فيها كالشمس و القمر و النجوم، «مُعْرِضُونَ» غير متفكرين فيها. و لا معتبرين بها.

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ» الليل و النهار خلقان لله عز و جل فما دامت الشمس تقطع من المشرق الى المغرب فهو نهار، و ما دامت تقطع من المغرب الى المشرق فهو ليل، و لو لا تعاقبهما لما كان بشر و لا نبات و لا للحيوان قرار كما كان فى الاماكن التي لا تزول عنها الشمس و الاماكن التي لا تطلع عليها، «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انما قال هذا لان الفلك يدور فى بحر مسكوب، و قال يسبحون كنى عنهم بكناية العقلاء لانه اضاف اليهم فعل العقلاء كقوله: «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ رَايَتْهُمُ لِي سَاجِدِينَ» روى عن ابن عباس انه قال: القمر اربعون فرسخا فى اربعين فرسخا فى ستين فرسخا، و كل نجم مثل جبل عظيم فى الدنيا، و قال بعضهم الشمس مثل عرض الدنيا و لو لا ذلك لكانت لا ترى من جميع الدنيا، و كذلك القمر، و اختلفوا فى الفلك فقال ابن عباس: الفلك السماء. و اكثر المفسرين على ان الفلك موج مكفوف تحت السماء تجرى فيه الشمس و القمر و النجوم. و قال الحسن: الفلك شبه الطاحونة تجرى تحت السماء. و قال قتادة: الفلك له استدارة بين السماء و الارض يدور بالنجوم مع ثبوت السماء، و قيل انه يدور دور الكرة، و قيل يدور دور الرحى، و قيل الفلك القطب الذى تدور عليه النجوم، و قيل الفلك المواضع التي ركبت فيها

النجوم، و قيل «فِي فَلَكٍ» يعنى فى دوران، و قيل الفلك جرم مستدير و الاستدراة سَمَّى فلکا و لكل واحد من السَّيَّارات فلک، و فلک الافلاك يحركها كل يوم حركة واحدة من المشرق الى المغرب، و الله اعلم، و من المفسرين من قال ان الله عزّ و جل هو العالم بكيفية جريها، يجريها كيف يشاء و كما يشاء.

النوبة الثالثة

قوله: «و لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» الآية... له الحادثات ملکا و الكائنات حکما و تعالى ان يتجمل بوفق او ينتقص بخلاف، كائنات و محدثات موجودات و متلاشيات در زمین و در سماوات همه ملك و ملك اوست، رهى و بنده و چاکر اوست حقيقت ملك بنزدیک ارباب معانى قدرت است بر ابداع و اختراع، و اين حقيقت صفت اوست و ملك بسزا ملك اوست، بى خيل و خدم و بى طبل و علم و بى سپاه و حشم، شاهان جهان چون لشکر عرض دهند خدم و حشم بر نشانند، خيل و خول آشکارا کنند پس بملك و ملك و نعمت و تنعم و سوار و پياده و درگاه و بارگاه خود سر افتخار بر افرازند، و حق سبحانه و تعالى اطلال و رسوم کون را آتش بى‌نیازی در زند و عالم هباء منثور گرداند و غبار اغيار از دامن قدرت بپفشانند و زمام اعلام بر سر مرکب وجود کند، آن گه ندا در عالم دهد که: «لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟» پس هم خود بجلال عزّت خویش خود را جواب دهد «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» مؤمن چون اعتقاد کند که همه حق و ملك اوست و عزّت عزّت اوست، سزای وی آنست که لوح دعوى بشکند و بساط هوس در پیچد و سودای انبیت از سر بیرون کند و دامن از کونین و عالمین در کشد، ننگش آید که بمخلوق همچون خود سر فرود آرد، یا دل در کسی بندد: و من قصد البحر استقل السواقيا.

غواص بلند همت که با دریای مغرق بجان ستد و داد کند تا گوهر شب افروز بدست آورد کی بشبه سیاه رنگ تن در دهد، نیکو سخنی گفت آن عزیز عهد که: من عرف الحق لم يحتمل اذلال الخلق.

قوله: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» تا اگر در آسمان و زمین جز از الله تعالى خدایان بودی میان ایشان تنازع بودی و عالم همه خراب گشتی، این بر ذوق جوانمردان طریقت اشارتست بقطع علاقه و رفض اسباب و به قال السیاری: حتّٰى فی هذه الایة على الرجوع اليه و الاعتماد عليه و قطع

العلائق و الاسباب عن قلبك. هر کرا دیده بر اسرار این آیت افتاد و توفیق رفیق خود یافت دیده از نظر اغیار بر دوزد و خرمن اطماع بخلق بسوزد و با دلی بی غبار و سینه‌ای بی بار منتظر الطاف و مبار الهی بنشیند تا حق جل جلاله بلطف خودکار او میسازد و دل او را در مهد عهد می‌دارد، اعرابی را دیدند دست در آستان کعبه زده و می‌گوید: من مثلی ولی اله ان اذنبت مثانی، و ان تبت رجائی و ان اقبلت ادنائی، و ان ادبرت نادائی، إِنَّ رَبَّنَا لَعَفُورٌ شَكُورٌ.

قوله: «لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ» رد قدریانست و ارشاد سنیان، قدریان گفتند اگر کل حوادث باو حواله کنیم خدای تعالی معیوب گردد گفتند شر از ما است و خیر ازو، هم چنان که گبران گویند خیر از یزدان و شر از اهرمن، القدریه مجوس هذه الامة. قدری مر گبری را گفت مسلمان شو گفت تا او نخواهد چون مسلمان شوم؟ قدری گفت او می‌خواهد لکن ابلیس نمی‌خواهد، گبر گفت پس من با خصم قوی ترم ضعیف را چه خواهم کرد. اما ارشاد سنیان از آن رویست که حق جل جلاله مالک بر اطلاقست او را رسد که در ملک خود چنان که خواهد تصرف کند. مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «لو عذبنی و ابن مریم لعذبنا غیر ظالم»

بترس از خدای که هر چه خواهد کند و کس را زهره اعتراضی نه، و بر حکم وی چون و چرا نه. استحبی من الله لقربه منك و خف الله لقدرته عليك. از خدای شرم دار که بتو نزدیکست و ز خدای بترس که بر تو قادرست و بدان که این کاری است رفته و بوده هر کس را بمنزل خود رسانیده و موضع وی پدید کرده، آن گه بسر راه معاملت باز آورده. انبیاء که آمدند نه کاری نو درین عالم آوردند یا خبری نو در سینه تو نهادند، بلکه آنچه در سینه تو بود بجنبانیدند و آنچه در حق تو نهاده بود ترا سوی آن خواندند. «وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» امیر المؤمنین علی (علیه السلام) را پرسیدند از قدر گفت: سرّ الله فلا نکشفه. بحر عظیم فلا تلجه.

علم بشریت طاقت کشش وی ندارد، فهم و وهم آدمی هرگز بدان نرسد، و نداند هر چند پیش رود متحیرتر بود، هر چند بیش تصرف کند افتاده‌تر آید.

با رخ تو کیست جان جز که با لب تو کیست عقل جز که یکی

قوله: «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» الآية. الاشارة فيه الى التوحيد الحق و افراد الرب بوصف التفرّد و نعت الودحانية و اصل التوحيد الطيران في ميدان التجريد و الاقامة عند احكامه بالتفريد، و قطع الخوف و الرجاء عن القريب و البعيد، و تسليم الامر الى الله ليحكم كيف يريد. و قال الشبلي: الواحد يكفيك من الكل، و الكل لا يكفيك من الواحد. شبلي گفت حق جل جلاله واحدست اگر تو هزار خصم داری چون حق تعالی با تو باشد همه کفایت کند، و اگر تقدیرا هزار یار و معین داری چون حق تعالی با تو نباشد بدست تو باد بود، رسول خدای (صلي الله عليه وسلم) در غار با صدیق می گفت: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»

اندوه مدار که الله تعالی با ماست و عنکبوتی را گفتند مهتر پیغامبران و سر صدیقان را در غار از دشمن پنهان کرده ایم رو زاویه عجز و فقر خود بر در آن غار بزن، تا بدرقه ایشان باشد، هیچ چیز در عالم از عنکبوت عاجز تر نیست و از خانه وی ضعیف تر نیست. «وَإِنْ أُوْهِنَ الْيُبُوتُ لَيَبُتْ الْعُنْكُبُوتُ» چون خواهد که هلاک کند دشمنی را چون نمرود پیشه هلاک کند، او خداوندی است که هر چه خواهد کن دو قدرت خود بهر چه خواهد نماید، یکی نظاره کن در کمال قدرت او در آفرینش آسمان و زمین که می گوید جل جلاله: «أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» و جعلنا و جعلنا و جعلنا، تا آخر آیات همه اشارتست بکمال قدرت او بیان حکمت او، چون بقدرت نگرى همه معدومات رنگ وجود گیرد. چون بعزت نگرى همه موجودات رنگ عدم گیرد، و تا ظن نبری که هر چه دانست بگفت، هر چه توانست بکرد، و هر چه داشت بداد، موجودات و مخلوقات نمود کاریست از قدرت او، و حیهها و الهامها ذره ایست از علم او، چنان که حکمی چند از علم خویش بخلق فرستاد، و علم بته نرسید همچنین کلوخی چند بهم باز نهاد و قدرت او بی پایان نرسید، اگر هزاران عرش و کرسی و آسمان و زمین بیافریند هنوز ذره ای از قدرت خود پیدا نکرده باشد، آن قدرت تو است که متقاصر است و متناهی، اما قدرت او جل جلاله متعالی است و نامتناهی،

هر چه در عقل محالست، الله عز و جل بر ان قادر بر کمالست، و در قدرت بی احتیال است و در قیومیت بی گشتن حالست، و در ذات و صفات جاوید متعال است.

قوله: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» بر ذوق اهل معرفت این شب و روز نشان قبض و بسط عارفانست و این قبض و بسط حکم الهی و تقدیر پادشاهی است، گاه در قبضه قبضش نهد تا سلطان جمال او را بحکم نوال بنوازد، و آن گاه شرط مرد صاحب درد آنست که در قبضه قبض مذهب و بی اعتراض بود، و بر بساط بسط مؤدب بی اعتراض باشد، که بزرگان دین چنین گفته اند: لا يجد العبد حلاوة الايمان حتى يأتيه البلاء من كل مكان «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» شمس و قمر بیافرید در بروج آسمان و بر ذروه افلاك روان. آفتاب بر وجهی آفرید که بیفزاید و نکاهد، و قمر بر وجهی که افزاید و کاهد. گاه در محاق بود و گاه در اشراق. آفتاب نشان صاحب توحید است که بنعت تمکین در حضرت شهود می گوید: لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا.

و قمر نشان صاحب علم است که در میدان اجتهاد قدم دارد از راه نظر و استدلال در آمده و دیده در طاعت و اعمال داشته لیز دادوا ایمانا مع ایمانهم صاحب توحید خداوند درد است و صاحب علم خداوند کرد است، صاحب کرد در نظاره سبب، و صاحب درد در نظاره مسبب از سبب فارغ است. و بزرگان دین گفته اند سبب ندیدن جهلست اما با سبب بماندن شرکست. عارفی را دیدند که بر لب دجله گفت: سیدی انا عطشان و مضی و لم يشرب. آن عزیز در نظاره مسبب چنان مستغرق بود که پروای سبب نداشت در مشاهده حق نه دجله دید و نه آب دجله. کسی که مشغول کاری بود اگر حوراء بهشت بر وی بگذرد خبر ندارد،

يعلم الله گر همی دانم نگارا شب ز روز
زانکه هستم روز و شب مدهوش و سرگردان عشق

پخش سویم

آية 34 الي 50

وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ {34}
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ۖ وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً ۖ وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ {35}

وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ هُزُوءًا أَوْ هَدًى الَّذِي يَذْكُرُ إِلَهُتَكُمْ وَهُمْ يَذْكُرُ الرَّحْمَنَ هُمْ كَافِرُونَ {36}

خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأَرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ {37}

وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ {38}

لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لَا يَكُونُونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ {39}

بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ {40}

وَلَقَدْ اسْتَفْهَزَّ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ {41}

قُلْ مَنْ يَكْلُؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ {42}

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِنَّْا يُنْحَبُونَ {43}

بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْفُصُهَا مِنْ

أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْعَالِيُونَ {44}

قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنْذَرُونَ {45}

وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ {46}

وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا

وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ {47}

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيََاءَ وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ {48}

الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ {49}

وَهَذَا ذِكْرُ مُبَارَكٍ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ {50}

3 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» هیچ مردم را پیش از تو پابندگی و جاویدی ندادیم ایدر.

«أَفَأَنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ» (34) که تو بمیری ایشان جاوید مانند.

«كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» هر کسی چشنده مرگست و هر تنی، «وَنَبْلُوكُمْ»

می آزمائیم شما را، «بِالسَّيْرِ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً» ببد این جهان و نیک این جهان

بر رسیدن را از شما، «وَأَلَيْنَا ثُرَجْعُونَ» (35) و پس شما را با ما آرند.

«وَإِذَا رَأَوْا الَّذِينَ كَفَرُوا» آن گه که کافران ترا ببینند، «إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ

هُزُوءًا» ترا جز با فسوس فرا نمی دارند، «أَوْ هَذَا الَّذِي يَذْكُرُ إِلَهُتَكُمْ» می گویند

اینست که خدایان شما را بزبان می آرد، «وَهُمْ يَذْكُرُ الرَّحْمَنَ هُمْ كَافِرُونَ»

(36) و ایشان بنام رحمن و سخن او کافرند.

«خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ» مردم را از شتاب آفریدند، «سَأَرِيكُمْ آيَاتِي» با

شما نمایم باز نمودنی نشانهای خویش، «فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ» (37) مشتابانید

مرا.

«وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (38) و می‌گویند که بودن این وعده کی، اگر راست گویند؟

«لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» اگر می‌دانستندی کافران حال خویش، «حِينَ لَا يَكْفُورُونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ» در آن هنگام که باز نمی‌توانند برد از رویهای خویش آتش، «وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ» و نه از پس پشت‌های خویش. «وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (39) و نه ایشان را یاری دهند و فریاد رسند.

«بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً» بلکه آتش بایشان آید ناگاه، «فَتَبْهَتُهُمْ» تا در آن درمانند، «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا» نه باز پس برد آن توانند، «وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ» (40) و نه در ایشان و زاری ایشان نگرند.

«وَلَقَدْ اسْتَهْزَأَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» افسوس کردند برسولانی پیش از تو، «فَحَقَّ بِالَّذِينَ سَخَرُوا مِنْهُمْ» فرا سر نشست ایشان را که آن افسوس کردند از آن افسوس کنندگان، «مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ» (41) سرانجام آن افسوس که می‌کردند و پاداش آن.

«قُلْ مَنْ يَكْلُؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» بگوی آن کیست که شما را نگاه می‌دارد بشب و روز، «مِنَ الرَّحْمَنِ» از رحمن و عذاب او، «بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ» (42) بلکه ایشان روی گردانیده‌اند از سخن خداوند خویش.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا» یا ایشان را خدایانست که ایشان را نگاه دارد جز از ما؟ «لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» آن خدایان خود خویش را بکار نیابند.

«وَلَا هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ» (43) و نه از ما بایشان صحبت و نگاه داشت و یاری.

«بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ» نه جز آنکه ما ایشان را درین جهان بر خوردار کردیم، و پدران ایشان را يك چند، «حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» تا بودن درین جهان و ایشان دراز گشت، «أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ» نمی‌بینید که فرمان ما بزمین می‌آید، «نَنْفُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» کم می‌کنیم و می‌کاهیم از کرانه‌های آن، «أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ» (44) کفره قریش ما را و خود کم توانند آورد.

«قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» بگوی من به پیغام آسمان شما را آگاه می‌کنم و می‌ترسانم، «وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ» و کران باز خواندن نشنوند، «إِذَا مَا يُنذَرُونَ» (45) آن گاه که ایشان را ترسانند.

«وَأَلَيْنَ مَسَنَّهُمْ نَفْحَةً مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ» و اگر بایشان رسد زخمی از عذاب خداوند تو، «لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا» سخن این گویند که این هلاک بر ما، «إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» (46) گناهکار بودیم و ستمکار بر خویشتن.

«وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» و ترازوهای داد و راستی روز رستاخیز بنهیم، «فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» از هیچ کس هیچ چیز نکاهد از کردار او، «وَوَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا» اگر همه همسنگ يك دانه خردل بود از کردار آریم آن را بترازو، «وَوَكْفَىٰ بِهَا حَاسِبِينَ» (47) و بسنده شمارندگان که مانیم کردار خلق را ذره ذره.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ» و دادیم موسی و هارون را نامه که در آن جداست میان راستی و کژی. «وَوَصِيَاءَ وَ ذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ» (48) و روشنایی و یادگاری پر هیزکاران را، «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» ایشان را که خداوند خویش را می‌دانند نادیده و از وی میترسند، «وَوَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» (49) و از رستاخیز بر بیم می‌باشند، «وَوَهَذَا ذِكْرُ مُبَارَكٌ» و این قرآن سخنی است برکت بر وی پیوسته، «أَنْزَلْنَاهُ» فرو فرستادیم آن را، «أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُكْرِرُونَ» (50) شما بآن ناگرویده‌اید.

النوبة الثانية

قوله: «وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ» ای دوام البقاء فی الدنيا، «أَفَأَنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ» ای فهم الخالدون ان مت، این جواب مشرکان قریش است که هلاک پیغمبر بآرزو میخواستند میگفتند: «تَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ» چشم نهاده‌ایم بآن که او بمیرد و باز رهیم ازو، رب العزة گفت تو بمیری نه ایشان خواهند بود که ایشان هم بمیرند. همانست که گفت: «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ». یعنی که در مرگ شماتت نیست که بهمه کس خواهد رسید و هر کسی خواهد چشید، اینست که گفت جل جلاله: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» ای کلّ ذی جسد و روح سیدوق و یقاسی مرارة الموت، در آفرینش کسی نیست که شربت مرگ نچشد هم فرشته مقرب و هم پیغامبر مرسل.

قضیت تحبى فسر قوم حمقى بهم غفلة و نوم
كان يومى على حتما و ليس للشامتين يوم

آن روز که «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» از آسمان فرو آمد یعنی که هر چه در

زمین خلقت مرگ بر ایشان روانست و فنا حاصل ایشان است، فریشتگان آسمان طمع داشتند که چون اهل زمین را مخصوص کرد بفنا، ایشان را بقا باشد بر دوام، تا آیت آمد که: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» آن گاه ایشان دل بر مرگ نهادند و دانستند که در آسمان و زمین هیچکس نیست از مخلوقان که بر عقبه مرگ گذر نکند، و آن شربت قهر نچشد اگر در کل عالم کسی را از قهر مرگ خلاص بودی مصطفی عربی بودی که سید و سرور کاینات و نقطه دایره حادثات بود، و بنزدیک الله تعالی عزیز و مکرم بود، و با وی میگوید اَنْتَ مَيِّتٌ. عائشه روایت میکند از مصطفی که گفت: «من اصيب منكم بمصيبة بعدی فليتعض بمصيبة بی»

هر کرا بعد از من مصیبتی رسد بوفات عزیزی تا وفات من یاد کند و خود را بآن تعزیت و تسلیت دهد. از اینجا آغاز کنم قصه وفات مصطفی (صلي الله عليه وسلم) چنان که نقله اخبار و حمله آثار روایت کردند باسناد درست از جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس که گفتند: که آن روز که جبرئیل امین پیک حضرت، برید رحمت سوره النصر از آسمان عزت فرود آورد مصطفی گفت: یا جبرئیل نفسی قد نعیت ای جبرئیل ما را از قهر مرگ خبر داده‌اند ما نا که هنگام رفتن نزدیک گشت و آفتاب عمر بسر دیوار رسید، جبرئیل گفت: یا محمد «وَوَ لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» آن گاه رسول خدا بلال را فرمود تا ندا کرد گفت الصلاة جامعة. مهاجر و انصار جمله حاضر شدند در مسجد، رسول خدا نماز بگزارد آن گاه بر منبر شد و خطبه‌ای بلیغ خواندن گرفت چون کسی که وداع کند گفت: «يا ايها الناس ايّ نبي كنت لكم؟»

چگونه پیغامبری بودم شما را وحی حق چگونه گزاردم و پیغام و نامه ملک چون رسانیدیم؟ یاران گفتند جزاك الله من نبي خيرا فلقد كنت لنا كالأب الرحيم و كالأخ الناصح المشفق ادّيت رسالات الله و بلغتنا وحيه و دعوت الى سبيل ربك بالحكمة و الموعظة الحسنة. ای سید چه گوئیم بکدام زبان تو را ستائیم و ثناء تو بسزای تو کی توانیم، تو ما را چون پدر مهربان بودی و چون برادر مشفق نصیحت کردی، مهجوران را شفیع بودی مریدان را دلیل بودی، درویشان را مونس بودی، وحی پاک و رسالت حق بشرط و رمت گزاردی، خلق را بدین اسلام و ملت درست خواندی. آن گاه رسول خدا سوگند نهاد بر یاران که به یگانگی خدا و بحق من بر شما که هر کرا

بر من قصاصی است برخیزد و همین ساعت از من قصاص خواهد پیش از قصاص قیامت، و این سخن سه بار گفت آخر پیری برخاست از میان قوم، نام وی عکاشه پای بسر مردم در می نهاد تا نزدیک مصطفی رسید گفت یا رسول الله اگر نه آن بودی که سه بار سوگند دادی و درخواستی من برنخاستمی، پدر و مادر من فداء تو باد این سخن که خواهم گفت نه گفتمی، وقتی من با تو در غزائی بودم و الله ما را نصرت داد و فتح بر آمد، چون باز گشتیم ناقه من پیش ناقه تو برآمد من از ناقه فرو آمدم تا پای مبارک ترا بوسه دهم قضیت خود را برآهیختی و بر پهلوی من زدی، ندانم مرا بقصد زدی یا بقصد ناقه زدی و بر من آمد. رسول خدا گفت: یا عکاشة اعیزک بجلال الله ان یتعمدک رسول الله بالضرب.

آن گاه بلال را فرمود تا بسر ای فاطمه رود و قضیب مشوق بیارد، بلال از مسجد بیرون شد دست بر سر نهاده و ندا میزند که اینک رسول خدای از نفس خویش قصاص میدهد، آمد تا در حجره فاطمه و در بزد و گفت ای دختر رسول خدا قضیت مشوق بمن ده، فاطمه گفت، ای بلال پدر من قضیب از بهر چه میخواهد؟ و امروز نه روز حج است و نه روز عزا. بلال گفت: یا فاطمة ما اغفلك عما فيه ابوك ان رسول الله يودع الدين و يفارق الدنيا و يعطى القصاص من نفسه. ای فاطمه سخت غافل نشسته و از حال و کار پدر بی خبر مانده ای که دنیا را وداع میکند و ساز سفر آخرت میسازد، و از نفس خود قصاص میدهد، فاطمه گفت ای بلال کرا دل دهد که از رسول خدا قصاص خواهد؟

ای بلال اگر ناچارست باری حسن و حسین را گوی تا حوالت آن قصاص با خود گیرند، و آن حکم بر ایشان برانند نه بر رسول خدا.

بلال قضیب آورد و بدست رسول داد، و رسول بدست عکاشه داد، ابو بکر و عمر چون آن حال دیدند برخاستند گریان و سوزان گفتند: یا عکاشة ها نحن بین یدیک فاققص منّا و لا تقتص من رسول الله.

رسول خدا چون ایشان را بر آن صفت دید گفت امض یا با بکر و انت یا عمر فقد عرف الله مکانکما و مقامکما،

علی بن ابی طالب (علیه السلام) برخاست گفت یا عکاشة انا فی الحیاة بین یدی رسول الله و لا تطیب نفسی ان تضرب رسول الله فهذا ظهري و بطنی اقتص منی بیدک و اجلدنی مائة و لا تقتص من رسول الله.

رسول خدا او را گفت یا علی اقعد، فقد عرف الله مقامك و نيتك، حسن و حسين بزاری پیش آمدند و خويشتن را بر عکاشه عرض کردند و گفتند یا عکاشه أليس تعلم أنا سبطا رسول الله فالفصاص منّا كالفصاص من رسول الله.

هم چنان رسول خدای ایشان را دلخوشی داد و ساکن کرد و گفت: اقعدا یا قرّتی عینی لانسى الله لكما هذا المقام. پس گفت ای عکاشه بزن اگر میزنی، عکاشه گفت یا رسول الله آن روز که آن قضیب بر من آمد پهلوی من برهنه بود، رسول جامه از پهلوی باز گرفت چنان که خورشید شعاع و نور خود بر زمین افکند تا تلالو نور از پهلوی رسول بر قوم افتاد یاران همه فریاد و غریو در گرفتند. عکاشه برجست و روی بر پهلوی رسول مالید و میگفت فداك ابی و امی، پدر و مادر من فدای تو باد چه جای آنست که من از تو قصاص خواهم و کرا خود دل دهد که از تو قصاص خواهد

عکاشه را هزار جان بایستی که فدای این ساعت کردی، رسول خدا گفت: اما ان تضرب و اما ان تعفو؟ فقال قد عفوت عنك رجاء ان يعفو الله عني في القيامة. فقال النبي (صلي الله عليه وسلم): «من اراد ان ينظر الى رفيقي في الجنة فلينظر الى هذا الشيخ»

فقام المسلمون يقبلون ما بين عيني عكاشه و يقولون طوباك ثم طوباك نلت الدرجات العلى و مرافقة رسول الله.

پس رسول خدا همان روز بیماری بوی در آمد هژده روز بیمار بود. در بیماری بلال بانگ نماز گفت آن گه بدر حجره آمد گفت: السلام عليك يا رسول الله و رحمة الله الصّلاة يرحمك الله رسول خدا آواز بلال شنید، فاطمه (عليها السلام) گفت یا بلال ان رسول الله اليوم مشغول بنفسه. رسول خدای امروز بخود مشغول است، بلال در مسجد شد چون اسفار صبح بیود گفت و الله که من اقامت نگویم و نماز نکنم تا از سید خود رسول خدای دستوری نخواهم، باز گشت و بر در بایستاد و ندا کرد و گفت: السلام عليك يا رسول الله و رحمة الله الصّلاة يرحمك الله. رسول آواز بلال شنید گفت: ادخل يا بلال ان رسول الله اليوم مشغول بنفسه، مرّ أبا بكر يصلّ بالنّاس.

ای بلال بگو تا قوم نماز کنند و ابو بکر پیش رود بجای من، که من طاقت بیرون آمدن ندارم، بلال بیرون آمد دست بر سر نهاده و می‌گوید وا غوثاه بالله، وا انقطاع رجائی، وا انقصام ظهري، لیتنی لم تلدنی امی و اذ ولدتی لم اشهد من رسول الله هذا اليوم.

پس گفت یا ابا بکر رسول خدای فرمود تا تو بجای وی نماز بجماعت بگزاری و ابو بکر مردی رقیق دل بود چون پیش شد و مقام رسول دید از رسول خالی، بیفتاد و بیهوش گشت، یاران همه گریستن در گرفتند خروش و زاری عظیم در مسجد افتاد، آواز ایشان بسمع رسول رسید گفت این چه آشوب و شور و چه خروش و زاری است؟ گفتند صيحة المسلمين لفقدك يا رسول الله.

پس رسول خدای علی را و ابن عباس را بخواند، و تکیه بر ایشان کرد تا بمسجد آمد و نماز جماعت بگزارد دو رکعت سبک، آن گه روی ملیح با یاران کرد و گفت: «معاشر المسلمين استودعکم الله انتم فی رجاء الله و امانه و الله خلیفتی علیکم، معاشر المسلمين علیکم باتقاء الله و حفظ طاعته من بعدی فانّی مفارق الدنیا هذا اول بوم من الآخرة و آخر یوم من الدنیا».

پس رسول خدا بخانه باز شد و روز دوشنبه کار بر وی سخت شد و کان صلی الله علیه و سلّم ولد یوم الاثنين و بعث یوم الاثنين و قبض فی یوم الاثنين، و اوحی الله عز و جل الی ملک الموت ان اهبط الی حبیبی و صفیّی محمّد. فی احسن صورة و ارفق به فی قبض روحه.

ملک الموت از آسمان فرو آمد مانند اعرابی بر در حجره رسول بایستاد، پس گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرّسالة و مختلف الملائكة أ دخل؟

عایشه گفت یا فاطمة اجیبی الرّجل.

مردی بر در است او را جواب ده و باز گردان،

فاطمه گفت: أجرك الله فی ممشاک یا عبد الله انّ رسول الله مشغول بنفسه.

يك بار دیگر همان ندا کرد و همان جواب شنید، سوم بار ندا کرد و گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرّسالة و مختلف الملائكة أ دخل فلا بدّ من الدخول؟ در آیم که ناچارست در آمدن، رسول خدا آواز ملک الموت بشنید گفت ای فاطمه کیست که بر در است؟ گفت یا رسول الله مردی بر در است که دستوری در آمدن میخواهد و ما يك بار و دو بار او

را جواب دادیم سوم بار آوازی داد که از آن موی بر اندام من برخاست و
شانه‌ام بلرزید، رسول خدا او را گفت ای فاطمه ای جان پدر دانی کیست
که بر در است؟

هذا هادم اللذات و مفرق الجماعات،
هذا مرمل الأزواج و مؤتم الأولاد هذا مخرب الدور و عامر القبور،
این شکننده کامهاست

جدا کننده جمعه‌ها است،

قطع کننده پیوندها است،

زنان را بیوه کند

طفلان را یتیم کند

خانه‌ها را خراب کند

گورها را آباد کند،

دوستان را از یکدیگر جدا کند

این ملك الموت است.

آن گه گفت: ادخل یرحمك الله یا ملك الموت.

ملك الموت در آمد رسول خدا چون او را دید گفت:

جنتی زائر ام قابضا؟

بزیارت آمدی یا بقبض روح؟

گفت جنت زائر او قابضا، هم بزیارت آمده‌ام و هم بقبض روح.

اگر دستوری دهی که الله تعالی مرا چنین فرمود که بحضرت تو آیم

بدستوری تو آیم و قبض روح بدستوری تو کنم. اگر دستوری دهی، اگر نه

باز گردم و بحضرت خداوند خویش باز شوم.

رسول گفت: یا ملك الموت این خلفت حبیبی جبرئیل.

آن دوست من را جبرئیل کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا و فریشتگان او

را تعزیت می‌دهند، تا درین سخن بودند جبرئیل در آمد و بر بالین مصطفی

بنشست. رسول (صلي الله عليه وسلم) گفت: یا جبرئیل هذا الرحیل من

الدنيا فبشرنی بمالی عند الله.

ای جبرئیل اینک طومار عمر ما در نوشتند و گوشوار مرگ در گوش

بندگی ما کردند و سفر قیامت در پیش ما نهادند از لطف الهی و ذخایر

غیبی ما را نشانی ده و در آن نشان ما را بشارتی ده تا بخوشدلی ما ودیعت

غیبی بسپاریم.
قال ابشرك يا حبيب الله ائتي تركت ابواب السماء قد فتحت و الملائكة قد قاموا صفوفا بالتحية و الريحان يحيون روحك يا محمد.

گفت یا حبیب الله درهای آسمان جمله گشاده
و مقربان صف صف ایستاده با نثار روح و ریحان و تحف رضوان و
انتظار روح پاك تو می‌کشند،

ای محمد فقال لوجه ربّي الحمد فبشّرني يا جبرئيل.
گفت حمد خداوند مرا که با من این همه کرامت کرد و عطا داد نه ازین
می‌پرسم، مرا بشارت ده. گفت بشارت می‌دهم ترا بآن که درهای دوزخ
استوار ببستند و درهای بهشت گشادند و فرادیس اعلی و جنّات مأوی را
بیاراستند و آذین بستند و جویهای آن مطرّد گشت و درختان آن متدلی شد
و حوران خویشان را بیاراستند قدوم روح ترا ای محمد.
قال لوجه ربّي الحمد فبشّرني يا جبرئيل.

گفت ای جبرئیل خدای را ثنا می‌گویم و سپاس داری میکنم بر نعمتهای
ریزان و نواخته‌های بی‌کران، اما نه ازین می‌پرسم، مرا بشارت ده.
گفت اول کسی که از خاک بر آید تو باشی
و اول کسی که در حضرت عزت بندگان را شفاعت کند تو باشی
و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مرادش در کنار نهند تو باشی.
قال لوجه ربّي الحمد فبشّرني يا جبرئيل.
گفت ای جبرئیل حمد خدای را بر نعمتهای وی نه ازین پرسم مرا بشارت
ده.

قال جبرئيل يا حبيبي عما تسألني؟
گفت ای دوست مرا از چه می‌پرسی؟
قال اسئلك عن غمّي و همّي فمن لقّراء القرآن من بعدی، من لصوّام شهر
رمضان من بعدی، من لحجاج بيت الله الحرام من بعدی، من لامّتی
المصطفاة من بعدی.

ای جبرئیل ترا از غم و اندوه خود می‌پرسم اندوه من همه برای امت است،
مشتی درویشان و بیچارگان که در متابعت ما کمر وفاداری بر میان بستند
حلقه بندگی شرع در گوش فرمان برداری کردند دین اسلام و ملت شریعت

بیای داشتند و بجان و دل پذیرفتند و بدوستی ما و امید شفاعت ما روز بسر آوردند، گویی سرانجام کار ایشان بچه رسد و فردا با ایشان چه کنند؟ جبرئیل گفتا، ابشر یا حبیب الله فان الله عز و جل يقول قد حرمت الجنة على جميع الانبياء و الامم حتى تدخلها انت و امتك يا محمد.

قال الآن طابت نفسى ادن يا ملك الموت فاذته الى ما امرت على (عليه السلام) حاضر بود گفت: يا رسول الله از ما که زهره آن دارد که ترا شويد و بر تو کفن کند و بر تو نماز کند و ترا خاک نهد مگر که تو دستوری دهی و آنچه فرمودنی است فرمایی، ما را خبر کن که چون روح تو مقبوض شود که ترا شويد و در چه جامه ترا کفن کند و بر تو که نماز کند و که در قبر شود؟

گفت يا على شستن تو و آب ريختن فضل بن عباس و جبرئيل سوم شما باشد، آن گه چون از غسل فارغ شويد مرا در سه جامه نو کفن کنيد و حنوط بهشتی که جبرئيل از بهشت آورد بر ان پراکنيد آن گه چون فارغ شويد مرا در مسجد بر سرير نهيد و شما همه از مسجد بيرون رويد، فان اول من يصلى على الرب من فوق عرشه ثم جبرئيل ثم ميكائيل ثم اسرافيل ثم الملائكة زمرا زمرا ثم ادخلوا فقوموا صفوفًا لا يتقدم على احد. فاطمه آن ساعت بر فراق پدر زار بگریست و گفت اليوم الفراق فمتي القاك؟

فقال لها يا بنیة تلقينى يوم القيامة عند الحوض و انا اسقى من يرد على الحوض من امتى،

قالت فان لم القك يا رسول الله؟

قال تلقينى عند الميزان و انا اشفع لامتى،

قالت فان لم القك يا رسول الله؟

قال تلقينى عند الصراط و انا انادى رب سلم امتى من النار.

پس چون کار تمام شد و قبض روح پاك او كردند و وصيت او چنان که فرموده بود بجای آوردند سرير در میان مسجد بنهادند خالی و خود بيرون رفتند. على (عليه السلام) گفت: لقد سمعنا فى المسجد هممة و لم نر لهم شخصا فسمعنا هاتفا يهتف و هو يقول، ادخلوا رحمكم الله فصلوا على نبيكم فدخلنا و قمنا صفوفًا كما امرنا رسول الله فكبرنا بتكبير جبرئيل و صلينا على رسول الله بصلاة جبرئيل، ما تقدم منا احد على رسول الله و دخل القبر

ابو بكر الصديق و على بن ابى طالب و ابن عباس.
و دفن رسول الله فلما انصرف الناس قالت فاطمة لعلى: يا ابا الحسن دفنتم رسول الله؟

قال نعم، قالت فاطمة كيف طابت انفسكم ان تحثوا التراب على رسول الله اما كان فى صدوركم لرسول الله الرحمة اما كان معكم الخير؟
قال بلى يا فاطمة و لكن امر الله الذى لا مرد له، فجعلت تيكى و تندب و هى تقول يا ابتاه الآن انقطع عنا جبرئيل و كان يأتينا بالوحى من السماء.
روى ابو الاشعث الصنعانى عن اوس بن اوس قال: قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم): «ان من افضل ايامكم يوم الجمعة فيه خلق آدم و فيه قبض و فيه النفخة و فيه الصعقة، فاكثرُوا من الصلاة على فيه فان صلوتكم معروضة على

قالوا يا رسول الله و كيف تعرض صلاتنا عليك و قد ارميت؟ قال الله عز و جل حرم على الارض ان تأكل اجساد الانبياء.

قوله: «ارمت» اصله ارممت فادغمت احدى الميمين فى التاء، يقال رمّ العظم اذا بلى، و ارم الرجل اذا صارت عظامه بالية، قوله: «و تَبْلُوكُمْ» اى نختبركم، «بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ» اى بالشدة و الرخاء و الصحة و السقم و الغنى و الفقر و بما تحبون و ما تكرهون، «فِتْنَةً» ابتلاء و امتحان لننظر كيف شكركم فيما تحبون و صبركم فيما تكرهون، يعنى ما دتم احياء. معنى آنست كه تا زنده ايد شما را مى آزمائيم گاه بيمارى و گاه تندرستى و گاه درویشى و گاه توانگرى، گاه بلا و شدت و گاه آسانى و راحت، گاهى با نشاط و شادى همه آن بينيد كه دل شما خواهد، گهى با خروش و زارى همه آن بينيد كه شما را كراهت آيد، اين همه بآن كنيم تا بنگریم كه از شما صابر بر بلا و شاكِر بر عطا كيست. و آن گاه از همه بپرسيم، شاكِر را بر شكر جزا دهيم و صابر را بر صبر، اينست كه الله تعالى گفت: «وَ اِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» يعنى للحساب و الثواب و العقاب. قرأ يعقوب وحده ترجعون بفتح التاء و كسر الجيم، و قرأ الباقرن ترجعون بضم التاء و كسر الجيم.
«وَ اِذَا رَأَى الَّذِيْنَ كَفَرُوا اِنْ يَتَّخِذُوْكَ اِلَّا هُزُوًا»

سبب نزول اين آيت آن بود كه ابو جهل و ابو سفیان در انجمن قریش نشسته بودند رسول خدا بايشان بر گذشت يو جهل باستهزاء گفت بابو

سفیان: انظر الى نبى بنى عبد مناف. درنگر باین پیغامبر بنی عبد مناف،
بو سفیان گفت چه بود اگر پیغامبری از بنی عبد مناف بود.

رسول خدای سخن هر دو بشنید، آن گه روی به ابو جهل کرد و گفت: ما
اریک تنتهی حتی ينزل بك ما نزل بعمك الوليد بن المغيرة، و بابو سفیان
نگریست و گفت: ائما قلت الذى قلته حمية.

فانزل الله عز و جل «وَ إِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا» ای ما
یتخذونک الا بالاستهزاء، و قبل تقدیره و اذا راؤک داعیا الى رفض آلهتهم
اتخذوک هزوا و قالوا: «أ هَذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ إِي يَعِيبُ آلِهَتَكُمْ. يقال فلان
يذكر الناس، ای یغتابهم و یذكرهم بالعیوب. و يقال فلان یذكر الله ای یصفه
بالعظمة و یتنی علیه و یوحده. «و هُمْ يَذْكُرُ الرَّحْمَنَ» ای باسم الرَّحْمَن،
«هُمْ كَافِرُونَ» یعنی الَّذِينَ قالوا، و ما الرَّحْمَن، لا نعرف الرَّحْمَن الا رحمن
الیمامة مسیلمة، و قبل ذکر الرحمن هاهنا القرآن و التوحید، یعنی هم
بالتوحید و القرآن کافرون.

معنی آیت آنست که رب العزة گفت ای محمد چون تو ایشان را گویی که
بتان را میپرستید که ایشان سزای پرستش نیستند و خدایی را نشایند، ایشان
با یکدیگر گویند بر طریق استهزاء، اینست که عیب بتان ما میکند و ایشان
را بزبان می‌آرد و می‌گوید ایشان را سزاواری الهیت نیست، تا ما را از
پرستش ایشان باز دارد. آن گه رب العزة گفت: «و هُمْ يَذْكُرُ الرَّحْمَنَ هُمْ
كَافِرُونَ» این بر سبیل تعجب گفت و تنبیه بر جهل ایشان، یعنی که بر
رسول ما انکار کردند که عیب بتان گفت و ایشان را از آنان منع کرد، و
آن گه خود بنام رحمن و سخن وی کافر میشوند، و رسول را بر عبادت الله
تعالی عیب می‌کنند، این غایت جهل و حماقت است.

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ» هذا من الامثال، كما تقول خلق فلان من
الغضب، و عجن فلان من الجود، و قطع فلان من القمر. و ائما اراد بهذا
استعجال الکفار بالعذاب، و هو قولهم: «اِئْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا» «عَجَلٌ لَنَا قِطْنَا»
«فَأَمْطُرْ عَلَيْنَا جَارَةً مِنَ السَّمَاءِ» و كذلك استعجل طائفة من المؤمنين
بالعذاب للکفار، فقال للطائفتين: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ» یعنی خلق
الانسان عجولا. كما قال فی سورة بنی اسرائیل: «وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»،
و قيل المراد به آدم، (ع) قال مجاهد: لَمَّا خلق الله آدم فی آخر ما خلق عند
آخر النهار فصار الروح فی لسانه و عینیه، رأى الشمس قاربت الغروب،

فقال: يا رب عجل تمام خلقی قبل ان تغيب الشمس، فقیل له خلق الانسان من عجل. و قال سعید بن جبیر: لما دخل الروح فی رأس آدم و عینیه نظر الى ثمار الجنة فلما دخل فی جوفه اشتهی الطعام فوثب قبل ان تبلغ الروح الى رجليه عجلان الى ثمار الجنة فذلك قوله: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ» و قبل معناه خلق الانسان بسرعة، و تعجیل علی غیر ترتیب، خلق سائر الادمیین من النطفة و العلقة و المضغة و غیرها، و قيل العجل الطین بلغة الحمیر، یعنی خلق الانسان من طین قوله: «سَأَرِيكُمْ آيَاتِي» یعنی ما توعدون به من العذاب، «فَلَا تَسْتَعْجِلُون» این در شأن النضر بن الحارث فرو آمد که عذاب بتعجیل میخواست باستهزاء میگفته، اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم. و همچنین جماعتی مؤمنان که عذاب کافران بتعجیل میخواستند، رب العزة گفت مرا مشتبانید بعذاب فرو گشادن بر ایشان که ما بوقت خویش مواعد خویش بشما نمائیم، پس آن بود که روز بدر ایشان را هلاک کرد، و گفته اند که استعجال قیامت میکردند میگفتند: «مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» رب العالمین گفت بجواب ایشان: «لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» جواب لو محذوفست یعنی لو علموا ما استعجلوا و لا قالوا متى هذا الوعد، و قيل لو علموا لما اقاموا علی كفرهم و لساوعوا الى الايمان.

«حِينَ لَا يَكْفُونَ عَنْ وُجُوهِ النَّارِ» ای حین تلفح وجوههم النار فلا يدفعونها عن وجوههم، «وَلَا عَنْ ظُهُورِهِمْ» یعنی السیاط، «وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ» ای و لا هم یمنعون من عذاب الله. و قيل معناه لیت الذين كفروا یعلمون حین لا یكفون. كاشك بدانند کافران حال خویش در آن هنگام که باز نمی توانند برد از رویهای خویش آتش، و نه از پس پشتهای خویش چنان که جای دیگر گفت: «وَتَغْشَى وُجُوهُهُمُ النَّارُ. لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ».

قوله: «بَلْ تَأْتِيهِمْ» ای الساعة، «بَغْثَةً» ای فجأة، و قيل تأتیهم العقوبة بغثة علی غرة منهم. «فَتَنْهَتُهُمْ» فتحیرهم، «فَلَا يَسْتَطِيعُونَ رَدِّهَا» ای لا یقدرون علی دفعها، «وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ» یمهلون. «وَلَقَدْ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ» یعنی بهذا نبیه، «فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»

ای فحل بهم جزاء استهزائهم، و عاد علیهم ما ارادوا بالرسول. باین آیت

پیغامبر را تسلی میدهد میگوید، این کفره قریش با تو همان می‌کنند که کافران پیش با پیغامبران کردند، ای محمد تو دل بتنگ میار و ضجر مشو از ایذا و استهزاء ایشان که ما هم چنان که پیشینیان ترا جزاء استهزاء بدادیم ایشان را هم جزاء خود بدهیم، کافران پیش را آن بد که پیغامبران را خواستند خود فراسر ایشان نشست، اینان را هم آن بد که بتو می‌خواهند فراسر ایشان نشیند.

«قُلْ مَنْ يَكْلُوكُمْ» قل لهم یا محمد من یحفظکم، «بِاللَّيْلِ» اذا نمت، «وَالنَّهَارِ» اذا تصرفتم، «مِنَ الرَّحْمَنِ» ای من بأس الرحمن، و من عذابه، و قیل من امره هذا کقوله: «فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ»، و قیل هذا استفهام معناه النفی، ای لا کالی لکم من عذابه ان اتاکم لیلا او نهارا، نقول کلاه کلاه ای حفظه.

«بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ» ای عن علم قدرته علیهم معرضین و قیل عن مواعظ ربهم «مُعْرِضُونَ» لا یلتفتون الیها، و قیل عن القرآن معرضون لا یتدبرونه.

«أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا» معناه ام لهم آلهة تجعلهم فی منعة و عز من ان ینالهم مکروه و عذاب من جهتنا، و قال ابن عباس: فیہ تقدیم و تأخیر، و المعنی ام لهم آلهة من دوننا تمنعهم، ثم وصف الآلهة بالضعف، فقال: «لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ» ای لا یمکنون دفع ذباب عنها فکیف یرجون نصرها، «وَلَا هُمْ مَتَا يُصْحَبُونَ» قیل الکناية للآلهة ای و لا یصحبها الله معونة علی النصر، و قیل الکناية للکفار، یعنی و لا الکفار متا یجارون ای یحفظون، من قولهم صحبک الله ای حفظک و نصرك.

«بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ» ای لیس لهم آلهة یرجون نصرها بل وسعنا علیهم ما یعیشون به و علی آبائهم من قبلهم و طولنا اعمارهم فغرم ذلك و ترکوا تدبر آیاتنا فصاروا کفاراً. معنی آیت آنست که این کافران که بتان را می‌پرستند ایشان را از آن بتان عزى و نصرتیست و بازداشتی از عذاب، تا ایشان را بطمع آن نصرت و معونت پرستند، آن بتان از ضعیفی چنانند که یک مگس از خود دفع نتوانند کرد، و خود را بکار نیابند دیگران را چون بکار آیند و نصرت کنند. آن که گفت نه که ایشان را امید نصرت و منعت بتان نیست لکن ما ایشان را و پدران ایشان را در دنیا برخوردارى و نعمت و عمر دراز دادیم، تا بدان غره

شدند و دلهاشان در تنعم سخت گشت تا در آیات و سخنان ما تفکر نکردند و در دلایل وحدانیت و قدرت ما نظر نکردند و کافر شدند.

و فی الخبر الصحيح: «ما احد اصبر على اذى يسمعه من الله يدعون له الولد ثم يعافيههم و يرزقهم».

«أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» نفتحها لمحمد و يخرجها من ایدی المشركين. و یزیدها فی ارض المسلمين، و قيل «نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» نمیت الواحد بعد الواحد و القرن بعد القرن. قال ابن عباس: نقصانها موت العلماء و الفقهاء و خيار الناس لأنَّ عمارة الارض بحياة العلماء و الخيار، و المعنى اذا لم يبق الخيار و العلماء لم يبق، الاشرار و الكفار. و قيل نقصانها جور و لاتها، و قيل نقصانها ذهاب البركة عن ثمارها و نباتها. «أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ» ام محمد و اصحابه، و المعنى ليس ذلك كما يظنه المشركون بل حزبنا هم الغالبون.

«قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» ای اُنذركم عذاب الله بامرہ و بما اوحى الیّ. «وَلَا يَسْمَعُ الصَّمُّ الدُّعَاءَ» قرأ ابن عامر وحده و لا تسمع الصم بالتاء و ضمها و كسر الميم من تسمع و نصب الصم و الوجه انه على مخاطبة النبي حملا على ما قبله و هو خطاب له، و ذلك قوله. «قُلْ إِنَّمَا أُنذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ» ای اِنَّكَ لا تقدر على اسماع الصم، و المراد انهم معاندون فاذا اسمعتهم لم يعلموا بما سمعوا كائنهم صم لم يسمعوا، و قرأ الباقرن يسمع بالتاء مفتوحة، الصم رفعا، و الوجه انه على الذم و التوبيخ بترك استماع ما يجب عليهم استماعه، فكانهم صم لا يسمعون. و ارتفاع الصم بانه فاعل و تذكير الفعل من اجل تقدمه، و يكون التانيث غير حقيقی. دعا اینجا نداست چنان که در سورة الملائكة گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ» يعنى ان تنادوهم لا يسمعوا نداءكم. همانست که گفت: «يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ» ای ینادیکم جبرئیل.

جای دیگر گفت: «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ» ای ینادی المنادی. «إِذَا مَا يُنَادِرُونَ» ای یخوفون.

«وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ» ای ضربة «مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ» من قولهم نفتحت الدابة اذا رمحت، و قيل النفحة الدفعة اليسيرة من الشيء، من قولهم نفح فلان لفلان، اذا اعطاه قدرا يسيرا من المال، و قيل النفحة الزمهرير، و معنى الآية لو عاينوا ادنى عذاب من الله دلوا و خضعوا و دعوا بالويل على

انفسهم مقرّين بانهم كانوا «ظالمين». قوله: «وَتَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ» هذا الوضع يراد به النصب. يقال وضع صاحب الديوان الميزان، اذا اخذ في اخذ الخراج و المراد بالموازين الميزان كقوله: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ» و المراد به النَّبِي (صلي الله عليه وسلم) وحده، و العرب تذكر الجمع و تريد به الواحد، كما قال الاعشى:
و وجه نقى اللون صاف يزينه مع الجيد لبات لها و معاصم

اراد بذلك لبة و معصما. قال الرَّجَاج: القسط، العدل، و هو مصدر يوصف به الواحد و الجمع، يقال ميزان قسط، اى ذات قسط، و موازين قسط، اى ذوات قسط. «لَيُومَ الْقِيَامَةِ» اى لاهل يوم القيامة، و قيل فى يوم القيامة، و قيل لجزاء يوم القيامة، و فى الخبر الميزان له لسان و كفتان، توزن به صحايف الحسنات و السيئات فيثقل و يخيف على قدر الطاعات و المعاصى. و عن ابن عباس قال: ينصب الميزان فيكون العمود منه كما بين المشرق و المغرب. و گفته اند: كطباق الدنيا جميعا فى طولها و عرضها، فاحدى كفتيه من نور و هى الكفة التي توزن بها الحسنات و موضعها عن يمين العرش، و الكفة الأخرى من الظلمة و هى الكفة التي توزن بها السيئات و موضعها عن يسار العرش. «فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً» اى لا ينقص من ثواب حسنة و لا يزداد على سيئاته.

«وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ» قراءت اهل مدينه مِثْقَال حَبَّة برفع لام است و باين قراءت كان بمعنى وقع است، يعنى و ان وقع و حصل للعبد مِثْقَال حَبَّة «مِنْ خَرْدَلٍ» مى گوید از كردار هيچكس هيچ چيز نكاهند و اگر آن چيز همسنگ يك دانه خردل بود، و اگر بنصب خوانى بر قراءت باقى، تقدير آنست كه، و ان كان العمل مِثْقَال حَبَّة من خردل زيرا كه كان برين قراءت ناقص بود و محتاج اسم و خبر باشد مِثْقَال كه منصوب است خبر كان است و اسم در وى مضمر، و اگر اين سخن مستأنف نهى، رواست گويى: و ان كان مِثْقَال حَبَّة من خردل. «أَتَيْنَا بِهَا» يعنى و اگر همسنگ يك دانه خردل بود از كردار او بترازو آريم آن را و وى را بدان پاداش دهيم، «وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ» اى محصلين و قيل عالمين حافظين لآن من حسب شيئا علمه و حفظه، قيل دخلت الباء لان معناه معنى الامر، كانه قال اكتفوا بالله محاسباً، و انتصابه على التمييز.

روى أنّ رسول الله (صلي الله عليه وسلم) صَلَّى صلاة الصبح يوما فقرا فيها هذه السورة فلما بلغ قوله «وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ» اخذته سعدة فرقع. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ» يعنى الكتاب المفرق بين الحق الباطل و هو التوروية، و قال ابن زيد الفرقان، النصر على الاعداء. كما قال: «وَمَا أَنزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ» يعنى يوم بدر. و لآته قال: «وَوَضِیَاءُ» ادخل الواو فيه اى آتينا موسى و هارون النصر و الضیاء، و هو التوروية، و من قال المراد بالفرقان التوروية، قال الواو فى قوله «وَوَضِیَاءُ» زائدة معجمة، معناه آتينا هما التوروية ضیاء، و قيل هو صفة اخرى للتوروية، مثل قوله فى سورة المائدة فى صفة الانجيل: «فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ وَ ذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ» خصّ المؤمنين بالذكر لانهم هم المنتفعون به و المتبعون له، ثم فسّر فقال: «الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» اى يخافونه و لم يروه بعد، و قيل يخشون ربهم اى يطيعونه فى خلواتهم مستترين عن اعين الخلق. «وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ» اى من القيامة. «مُشْفِقُونَ» خائفون. «وَهَذَا» يعنى القرآن «ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ» كثير الخير دائم النفع يتبرك به و يطلب منه الخير، «أَنزَلْنَاهُ» على محمد «أَفَأَنْتُمْ» يا اهل مكة، «لَهُ مُكْرُونَ» جاحدون؟ و هذا استفهام توبيخ و تعيير.

النوبة الثالثة

قوله: «وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» آن را كه در دل يك نقطه صدق پيدا گردد حقيقت عشق مرگ سر از جان وى بر زند زيرا كه وعده لقا آنجاست، آن چه جاني بود كه وعده لقا فراموش كند يا چه دلى بود كه ارتياحى كه جز بمشاهده حق نتواند بود جايى ديگر طلب كند، لا راحة للمؤمن دون لقاء ربه. اى درویش هیچ دولت عزیزتر از مرگ نیست، دين داران را تاج كبريا و كرامت بدروازه مرگ بر سر نهند بر خورداران شريعت توقيع دولت بدر مرگ خواهند يافت، مرگ حرم لا اله الا الله است، مرگ آستانه دار الملك قيامت است، و ممر زوار حق است، مرگ مركز عزّ عارفانست، و مظنه ارواح مقربان، مرگ طليعه عنايت از لست و مقدمه رعايت ابد، در دو عالم هيچكس را آن راحت نيست كه مرد موحد در لحد با احد، علم اسلام و كوس ايمان بقيامت با خود بذاك برد، تا با علم اسلام و كوس ايمان بقيامت در آيد، چنان كه پادشاهان شهر خویش در آیند.

داود طائی از کبار فقها بود در علم ظاهر، و در صدق چنان بود که آن شب که از دنیا بیرون شد از بطنان آسمان ندا آمد که یا اهل الارض انّ داود الطائی قدم علی ربّه، و هو عنه راض. مریدی از آن وی میگوید داود را دیدم در حال نزع در خانه خراب در شدت گرما بر خاک افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده و قرآن میخواند. گفتم یا داود لو خرجت الی الصحراء ما ذا کان. چه بود اگر این ساعت با خود رفقی کنی و و بصحرا بیرون شوی تا این گرما در تو اثر کمتر کند گفت: یا فلان انّی لأشتهیه و لکن استحیی من ربّی، ان انقل قدمی الی ما فیه راحة نفسی. هرگز این نفس مرا بر من دست نبوده است درین حال اولیتر که نباشد، و هم در آن حال بر آن خاک کالبد خالی کرد رحمه الله. قال الجنید کلّ من کانت حیاته برّبه فانه ینقل من حیاة الطبع الی حیاة الاصل و هو الحیاة علی الحقیقة. قال الله تعالی: «فَلْنَحْیِیْهُ حَیَاةً طَیِّبَةً».

قوله: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ» عجله دیگرست و مسارع دیگر، عجله ناپسندیده است و نکوهیده و در آن نهی آمده که: «فَلَا تَسْتَعْجِلُون». و مسارع پسندیده است و ستوده و بدان امر آمده که: «سَارِعُوا». عجله استقبال کاری است نه بوقت خویش و مسارعة شتافتن است بکاری فرموده باوّل وقت خویش، عجله نتیجه وسواس شیطان است و مسارع قضیه توفیقست و تعظیم فرمان، از عجله ندامت آید و شور دل، و از مسارع سکینه پیوندد بجان و دل. هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. حق جلّ جلاله آرامی فرو فرستد بر دل مؤمنان تا او را بشناسند نادر یافته و دوست دارند نادیده، از کار خود با کار وی پرداخته و از یاد خود با یاد وی آمده و از مهر خود با مهر وی شده، همه یادها جز باد وی همه سهو است. همه مرادها جز مراد وی همه لهو است، همه مهرها جز مهر وی همه لغو است.

«قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» ارباب طریقت و اهل معرفت بر زبان اشارت در معنی این آیت گفته اند: من یأخذکم عن تصاریف القدرة و من یحببکم عن سوابق القضية و من یمنعکم من تنفیذ ما قدره و اجراء ما قضاه فسائر یسیر بانوار رحمته و آخر یسیر بنیران سخطه، برداشتن تهمت از سوابق قسمت در دین رکنی غظیمست تکیه بر تقدیر حق و اعراض از تدبیر خود صراط مستقیمست، بگذاشتن اختیار بصدق افتقار نقطه پرگار

طریقتست، خویشتن را باو سپردن و دست اعتماد بضمأن وی زدن مدار اسرار حقیقت است، دار و گیر و نواخت و سیاست و تاج و تاراج همه بدست اوست و بحکم اوست، یکی را در صدر عزّت بعت رفعت می‌نشانند، یکی را در صف نعال در عین مذلت می‌دارد، یکی را بر بساط لطف می‌نشانند، یکی را در زیر سیاط قهر می‌آورد، آدم خاکی را از خاک مذلت بر می‌کشد و بحکم افضال بر هامة همت می‌نهد، ابلیس مهجور را از عالم علوی در می‌کشد و بر سر چهار سوی ارادت بی‌علت از عقابین عقوبت می‌آویزد، قومی را می‌گوید: «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمْ» قومی را می‌گوید: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ». موسی عمران چون بطلب آتش می‌شد شبانی بود با گلیم، چون باز آمد پیغامبری بود کلیم، بلعام باعور که با آن کوه بر می‌شد ولیّی بود بحکم صورت، چون باز آمد سگی بود بحکم صفت، او جلّ جلاله اسرار ربوبیت خود جایی آشکار کند که عنقاء عقول آنجا پر و هم نزنند، ترازوی عدل درید اوست و حکم عدل اوست.

«وَنَضْعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» حکم کرد بر آن که خواست بآنچه خواست، حکمی بی‌مثل و قضایی بی‌جور که همه اعزه طریقت را از خوف این مقام زهره‌ها آب گشت، و جگرها خون شد و دلها بسوخت از نهیب این حکم که: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ» سابقه‌ای رانده چنان که خود دانسته، عاقبتی نهاده چنان که خود خواسته: قوم طلبوه فخذلهم، و قوم هربوا منه فادرکههم، قومی شب و روز در ریاضت و مجاهدت گذاشته: و الطلب ردّ و الطریق سدّ، در گوش ایشان فرو خوانده.

قومی در بتکده معتکف گشته لات و هبل را مسجود خود کرده و نداء عزّت پیاپی شده که انا لکم شنتم ام ابیتم و انتم لی شنتم ام ابیتم.

ای جوانمرد اگر مددی از غیب بنام تو فرستاده‌اند و نظری از نظرهای لطف بتو رسیده غازی آن رومی را چنان اسیر نبرد که آن نظر ترا برد، لکن می‌دان که بهیچ علت فرو نیاید و در هیچ سبب نیاویزد، نظر عزّت چون در آمد بیک لحظه از گبری صاحب صدری کند، و از راهزنی راهروی سازد «وَنَضْعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ». بدان که آدمیان دو گروهند مؤمنانند و کافران، فردای قیامت که عالمیان را حشر کنند چنان

که ربّ العزّه گفت: «وَحَشَرْنَاَهُمْ فَلَمْ نُعَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا»

کافران را یکسر بدوزخ برند و اعمال ایشان در ترازو نهند که اعمال ایشان هباء منثور بود، و هباء منثور در تحت وزن نیاید، فذلك قوله: «فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا» اما مؤمنان، هم مطیعان را و هم عاصیان را در مقام ترازو بدارند قومی را حسنات بر سیئات افزون آید ایشان را ببهشت فرستند و قومی را سیئات بر حسنات افزون آید ایشان را بدوزخ فرستند چنان که گفت: «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» الی قوله: «بِأَيَاتِنَا يَظْلُمُونَ»، و قومی را حسنات و سیئات در ترازو برابر آید از ایشان کس باشد که در دین برادری دارد که در دنیا با یکدیگر صحبت و در دین موافقت داشتند ربّ العزّه آن برادر را بر گمارد تا از حسنات خویش چیزی بوی بخشد چندان که کفه حسنات وی بر سیئات راجح شود و باین سبب الله تعالی او را ببهشت رساند و کس باشد که در دنیا در میانه شب وقتی بیدار بود و مصطفی را علیه الصّلاة و السّلام درود داده چنان که الله تعالی از وی دانست و دیگر هیچکس از وی آن حال ندانست و از آن خلوت وی خبر نداشت، ربّ العزّه آن درود وی برداشت و در خزینه غیب بنهاد تا روز قیامت آن ساعت که او را حاجت بود از غیب آن صحیفه در آید و کفه حسنات بدان راجح آید، ربّ العزّه گوید عبدی این امانت تو بود بنزدیک من بوقت حاجت با تو رسانیدم، فادخل الجنّة سالماً. و از ایشان کس باشد که نه آن برادر دارد که بوی طاعت بخشد، و نه او را ودیعت بنزدیک الله تعالی بود، او را در آن مقام سیاست و هیبت رستاخیز بدارند تا بیم و ترس و اندوه وی بغایت رسد آن بیم و ترس و اندوه کفاره لختی گناهان وی شود، آن کفه سیئات وی بآن کفاره سبک گردد و کفه حسنات راجح شود فرمان آید که در بهشت شو که کفه حسنات راجح گشت و بحکم ازلی و عنایت سرمدی کار تو سره شد زبان حال وی این ساعت این گوید، من چه دانستم که آرزو برید و صالست و زیرا بر جود نومیدی محالست، من چه دانستم که آن مهربان چنان بردبارست که که لطف و مهربانی او بگناهکار بی شمارست.

پخش چہارم آیة 51 الي 77

- وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ {51}
- إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ {52}
- قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ {53}
- قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ {54}
- قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ {55}
- قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَى ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ {56}
- وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ {57}
- فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ {58}
- قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ {59}
- قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ {60}
- قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى آغُيْنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ {61}
- قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ {62}
- قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطَفِقُونَ {63}
- فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ {64}
- ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطَفِقُونَ {65}
- قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ {66}
- أَفِ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ {67}
- قَالُوا خَرُّوْهُ وَانصُرُوْهُ أَهْلَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ {68}
- فُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ {69}
- وَأَزَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ {70}
- وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ {71}
- وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً ۖ وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ {72}
- وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ {73}
- وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ ۖ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ {74}
- وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا ۖ إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ {75}
- وَتُوحَا إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ {76}
- وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا ۖ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ {77}

4 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» و دادیم ابراهیم را راه شناسی او و بهی دانستن از پیش، «وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ» (51) و دانستیم ما که کی باید داد او را آن.

«إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ» پدر خویش را گفت و قوم خویش را «ما هذه النماثيل» این چه تندیسهاست، «الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ» (52) که شما آن را پرستگار کنید؟

«قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ» (53) گفتند پدران خویش را پرستگاران آن یافتیم.

«قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ» گفت تا بودید شما و پدران شما همه، «فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» (54) در گمراهی آشکارا بودید.

«قَالُوا أَمْ جِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (55) گفتند این راستست که بما آوردی یا تو از بازیگرانی.

«قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» گفت که خداوند شما خداوند آسمان و زمینست، «الَّذِي فَطَرَهُنَّ» او که بتان شما را او آفرید، «وَأَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» (56) و من بر آن شما را از گواهی دهانم.

«وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» و بخدای که من سازی سازم برین بتان شما، «بَعْدَ أَنْ تُولَوا مُدْبِرِينَ» (57) پس هنگامی که شما شوید جایی پشت بر ایشان.

«فَجَعَلَهُمْ جُودَاءَ» آن بتان ایشان را ریزه ریزه کرد، «إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ» مگر آن بزرگتر بتی که ایشان را بود، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» (58) مگر با ابراهیم گروند.

«قَالُوا مَنْ فَعَلَٰ هَذَا بِالْهَيْتَانِ» گفتند این با خدایان ما که کرد، «إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (59) که او از ستمکارانست.

«قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ» گفتند میشنیدیم از جوانی که ایشان را بد میگفت، «يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» (60) ابراهیم گویند او را.

«قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ النَّاسِ» گفتند او را بر دیدار چشمهای مردمان آرید و باز نمائید، «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» (61) تا گواهی دهند،

«قَالُوا أَمْ أَنْتَ فَعَلْتَٰ هَذَا بِالْهَيْتَانِ يَا إِبْرَاهِيمُ» (62) گفتند انی تو کردی

بخداوندان ما ای ابراهیم؟

«قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا» گفت این بزرگ ایشان کرد آنک، «فَسَلُّوهُمْ إِنَّ كَانُوا يَنْطُقُونَ» (63) پپرسید از ایشان اگر سخن گویند.

«فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ» با یکدیگر گشتند. «فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمْ الظَّالِمُونَ» (64) و یکدیگر را گفتند شما نیک که ستمکارید.

«ثُمَّ نَكَّسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ» پس برگرداند ایشان را و بر سر افکندند، «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هَؤُلَاءِ يَنْطُقُونَ» (65) ابراهیم را گفتند دانسته‌ای تو که بتان آن نیستند که سخن گویند.

«قَالَ أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ابراهیم گفت می‌پرستید جز از الله تعالی، «مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لَا يَضُرُّكُمْ» (66) چیزی که سود ندارد و بکار نیاید شما را هیچ و گزندى نکند شما را.

«أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اف شما را و آن را که می‌پرستید جز از الله تعالی، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (67) که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزایی ایشان در نمی‌یابند.

«قَالُوا حَرِّقُوهُ» گفتند باتش بسوزید ابراهیم را، «وَ أَنْصُرُوا آلِهَتَكُمْ» و خدایان خویش را بکار آید و یاری دهید، «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» (68) اگر هیچیز خواهید کرد.

«قُلْنَا يَا نَارُ» گفتیم ای آتش، «كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ» (69) سرد گرد و سلامت بر ابراهیم.

«وَ أَرَادُوا بِهِ كَيْدًا» و سازی خواستند ابراهیم را، «فَجَعَلْنَاهُمْ الْأَخْسَرِينَ» (70) و ما ایشان را زیان کارتر و نومیدتر همه زیان کاران و نومیدان کردیم.

«وَ نَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا» رهانیدیم ابراهیم و لوط را، «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ» (71) و بردیم ایشان را بآن زمین که برکت کردیم در آن جهانیان را.

«وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ» و ابراهیم را اسحاق بخشیدیم، «وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً» و یعقوب بافزونی، «وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ» (72) و همه را نیکان کردیم.

«وَ جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً» و ایشان را پیشوایان کردیم، «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» تا راه می‌نمودند خلق را بفرمان و پیغام ما، «وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» و فرمان دادیم و پیغام بایشان نیکبها کردن، «وَ إِقَامَ الصَّلَاةَ» و نماز بپای

داشتن «وَ إِيْتَاءَ الزَّكَاةِ» و زکاة دادن، «وَ کَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» (73) و ما را پرستگاران بودند.

«وَ لَوْطاً أَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا» و دادیم لوط را راست دانی و باریک دانی و دانش، «وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» و برهانیدیم او را از آن شهر، «الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ» که مردمان آن بدها میکردند، «إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» که ایشان گروهی بد بودند، «فَاسْقِينَ» (74) از فرمان برداری بیرون.

«وَ أَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا» و او را در آوردیم در بخشایش خویش، «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» (75) «وَ نُوحًا إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ» و یاد کن نوح را که آواز داد پیش از ابراهیم، «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «فَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» (76) برهانیدیم او را و کسان او را از آن اندوه بزرگ.

«وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» و یاری دادیم او را بر آن قوم که دروغ می‌شمردند سخنان ما را، «إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ» ایشان قومی بد بودند، «فَأَعَزَّنَاهُمْ أَجْمَعِينَ» (77) بآب بکشتیم ایشان را همه.

النوبة الثانية

قوله: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ» حسن گفت رشد اینجا نبوتست، و من قبل یعنی من قبل موسی و هارون. معنی آنست که ابراهیم را نبوت دادیم پیش از موسی و هارون، و گفته‌اند رشد توفیق خیرست و راست راهی بشناختن، و صلاح دین خود بدانستن، و من قبل یعنی فی صغره قبل البلوغ. می‌گوید او را توفیق دادیم تا راست راهی یافت و بهی کار خویش بدانست از کودکی پیش از بلوغ، آن گه که از سرب بیرون آمد و گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ» الایه... هم چنان که یحیی زکریا را گفت: «وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» و قیل معناه کتبت له السعادة من قبل ان خلق.

«وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ» انه اهل للهداية و النبوة و هو نظیر قوله: «وَ لَقَدْ اخْتَرْنَا لَهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» و قوله: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ».

«إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ» معناه آتینا ابراهیم رُشده از قال لابیه، «وَ قَوْمِهِ مَا هَذِهِ الدِّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ» یقال اسم ابیه آزر و قیل آزی، و ذکر النسابة ان له اسما آخر و هو التارخ بن ناخور بن ارغو بن فالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح.

و التماثيل جمع تمثال و هو شيء يعمل مشبهاً بغيره فی الشكل. و العکوف

اطالة الاقامة، و يقال كانت تماثيل على صور السباع و الطيور و الانسان، و قيل على صور هياكل الكواكب يعبدون الله بوساطة العبادة للكواكب، ثم اعتقدوا انها في انفسها آلهة.

«قَالُوا وَجَدْنَا» اسلافنا، «عَابِدِينَ». لها فاقتدينا بهم. اين اشارتست بعجز ايشان از اقامت بينت و اظهار حجت بر عبادت بتان، چون از حجت و بينت در ماندند دست در تقليد زدند، در ضمن آيت ذم تقليد و اهل تقليدست.

«قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» هذا كون الحال. اي انتم و اسلافكم في خسار بين بعبادتكم اياها.

«قَالُوا أَ جِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» اي أ بجدّ منك هذا الكلام ام تلعب بهذا المقال.

«قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ» اي لست بلاعب و انما ربكم و خالقكم الذي يجب عليكم عبادته هو رب السماوات و الارض، و فاطرهما و يحتمل ان الضمير في فطرهن يعود الى التماثيل. «وَ أَنَا عَلَىٰ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ» بانه ربكم، تقديره و انا شاهد على ذلكم من الشاهدين «وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» اصله و الله فقلبت الواو تاء، و لا تصلح التاء في القسم الا في اسم الله، تقول تالله و لا تقول تا الرحمن، و تقول و حق الله لأفعلن كذا و لا يجوز تحق الله لأفعلن. «لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ» اي لاکسرتها بعد ذهابكم عنها الى عيد لكم، و سماء كيدا لانه مكر بذلك عابديها.

مفسران گفتند ايشان را عیدی بود که هر سال يك بار اهل شهر در مجمعی بیرون از شهر حاضر می شدند چون از آنجا باز گشتندی در بتخانه رفتندی و بتان را سجد کردند، آن گه بخانه خویش باز گشتندی، آن روز که میرفتند آزر گفت ابراهیم را که اگر رغبت کنی درین عید ما مگر ترا دین ما و کار و بار ما خوش آید، ابراهیم با ايشان بیرون رفت در راه خویشتن را بیفکند و گفت من بیمارم و از درد پای می نالید، ايشان که سران و سروران بودند همه در گذشتند، بآخر که ضعیفان و کمینان بر گذشتند از پی ايشان برفت، و گفت: «تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» بخدای که در بتخانه شما روم و بتان را بشکنم، ضعیفان و واپس ماندگان مردمان آن سخن از وی بشنیدند، و گفته اند که يك مرد بشنید و بر دیگران آشکار کرد پس چون ايشان بعید خویش رفتند، ابراهیم از آنجا باز گشت و در بتخانه رفت،

بهویی عظیم بود، در آن بهو هفتاد و دو صنم بر افراشته بودند. بعضی زرین بعضی سیمین، بعضی از آهن، بعضی از شبه و ارزیز، و بعضی از چوب و سنگ، و برابر بهو صنمی عظیم افراشته بودند مهینه ایشان، صنمی زرین بجواهر مرصع کرده، و در دو چشم وی دو یاقوت روشن نشانده، و در پیش آن بتان طعامهای الوان نهاده، یعنی تا آن بتان در آن طعامها برکت افزایند و مشرکان چون از عید گاه باز آیند بخورند، ابراهیم چون آن دید بر طریق استهزاء بتان را گفت: «أَلَا تَأْكُلُونَ». نمی‌خورید ازین طعامها که پیش شما نهاده‌اند؟ بتان جواب نمیدادند از آن که جماد بودند. ابراهیم گفت هم بر طریق استهزاء: «مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ». چه بوده است شما را که سخن نمی‌گوئید و مرا جواب نمی‌دهید؟ آن گه تیر در نهاد و همه را خرد کرد، چنان که ربّ العزّه گفت: «فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا» ایشان را ریزه ریزه کرد، جذاذ بکسر جیم قراءت کسایی است یعنی کسرا و قطعاً، جمع جذیز، و هو الهشیم مثل خفیف و خفاف، و ثقیل و ثقال و طویل و طوال. باقی قرّاء جذاذا بضم جیم خوانند، مثل الحطام و الرّقات و معناه المجذوذ، ای المقطوع. «إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ» ای للكفّار، و قيل للاصنام، فأنّه لم یکسره. همه را بشکست و بر آن نکال کرد، مگر آن بت مهینه ایشان که در جثّه و صورت مهینه بود، از روی تعظیم و عبادت ایشان که آن مهینه را نشکست و تبر بر دست وی بست، و بقول بعضی از گردن وی در آویخت، «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ» یعنی لعلّهم اذا راوا ما باصنامهم من العجز و الهو ان يرجعون الی ابراهیم بالاقرار له و بالتوبة. و قيل يرجعون الی الله بالایمان و الاقرار بوحدانیتّه.

پس آن قوم چون از عید خویش باز گشتند و در بتخانه شدند و بتان را بدان صفت دیدند گفتند: «مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ» ای لمن المجرمین. که کرد این نکال بر خدایان ما ظلم کرد بر ایشان که بجای عبادت ایشان مذلت نهاد، آن قوم که از ابراهیم شنیده بودند که گفت: «تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ». گفتند: «سَمِعْنَا فَنَّى يَذْكُرُهُمْ» ای یعیبهم و یسبهم، «يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» آن جوانی هست که او را ابراهیم گویند، و ما می‌شنیدیم از وی که عیب خدایان ما میکرد و ایشان را ناسزا میگفت، ظن می‌بریم که این فعل اوست.

این خبر با نمرود جبّار افتاد و اشراف قوم وی گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنٍ

النَّاسِ» ای جیئوا به ظاهرا بمرئی من النَّاسِ. «لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» علیه بفعله و قوله، فیکون حجة علیه، کرهوا ان یأخذوه بغير بینه، خواستند که او را چون گیرند عقوبت کنند بحجت و بیئت کنند. این معنی را گفتند: «فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ» و گفته‌اند معنی آنست که او را بر دیدار قوم عقوبت کنید، تا دیگران عبرت گیرند و چنین کار نکنند.

ابراهیم را حاضر کردند و او را گفتند: «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَانِ يَا إِبْرَاهِيمُ» این تو کردی بخدایان ما ای ابراهیم؟ ابراهیم جواب داد و گفت: «بَلْ» یعنی نه من کردم، «فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا» غضب من ان تعبدوا معه هذه الصغار، و هو اکبر منها فکسرهما، آن بزرگ و مهینه ایشان کرد، که خشم آمد وی را بآن که این کهینان را با وی پرستیدند. «فَسَلُّوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطُقُونَ» بپرسید اینان را اگر سخن گویند تا جواب دهند که این فعل بایشان که کرد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز و خواری و ناتوانی بتان بایشان نماید، و حجت بر ایشان درست شود که بتان سزای عبادت نیستند، از آن جهت که سخن نگویند و جواب ندهند. و این دلیلی روشن است که رب العالمین جلّ جلاله گویاست و نطق بر وی رواست سخن گوید و از وی سخن شنوند و او جلّ جلاله از دیگران سخن شنود و جواب دهد، و در قرآن عیب بتان کرد که نشنوند و جواب ندهند گفت: «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَ لَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ» قال القتیبی: تقدیره بل فعله کبیر هم هذا ان کانوا ینطقون فسئلوهم. جعل اضافة الفعل الیه مشروطا بنطقهم، و لم یقع الشرط فلم یقع الجزاء. و قال فی ضمنه انا فعلت ذلك. معنی سخن قتیبی آنست که ابراهیم اضافت فعل که با صنم کرد بشرط نطق کرد، یعنی که اگر صنم قدرت نطق را داشتی قدرت فعل نیز داشتی و این فعل وی کرده بودی، اکنون معلومست که وی قدرت نطق ندارد و چون قدرت نطق ندارد قدرت فعل هم ندارد، و مقصود ابراهیم آن بود تا عجز بتان بایشان نماید و در ضمن این سخن آنست که این فعل من کردم و این معنی را کسانی وقف کند «بَلْ فَعَلَهُ». یعنی فعله، و این تأویل اگر چه نیکوست بعضی علماء دین نپسندیده‌اند و گفته‌اند این تأویل بر خلاف قول رسول (ع) است که رسول بر ابراهیم تقدیر کرد که سه جای سخن گفت بر خلاف راستی، و ذلك ما روی ابو هریره انّ رسول الله (صلي الله عليه وسلم) قال: «لم یكذب ابراهيم الا ثلاث کذبات فی ذات الله قوله: «إِنِّي سَقِيمٌ» و قوله: «بَلْ فَعَلَهُ

كَبِيرُهُمْ» و قوله. لسارة: «هذه اختی».

هر چند که اهل تأویل گفتند «إِنِّي سَقِيمٌ» ای ساسقم، یعنی عند الموت، و قیل ائی سقیم ای معتمّ بضلالکم و قوله لسارة «هذه، اختی» یعنی فی الدین، این تأویل گفته‌اند لکن آن نیکوتر که آن را کذب دانند چنان که رسول تقدیر کرد بر وی، و بیش از آن نیست که این زلتی است از صغایر، و ربّ العالمین در قرآن جایها زلات صغایر با انبیاء اضافت کرده، و روا باشد که ربّ العزه ابراهیم را در آن کذب رخصت داد قصد صلاح را و اقامت حجت را بر مشرکان هم چنان که یوسف را رخصت داد در آنچه با برادران گفت: «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ و لم یکنوا سرقوا.

قوله: «فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ» ای فتفکروا فی قلوبهم، و رجعوا الی عقولهم «فَقَالُوا» ما تراه الاّ کما قال. «إِنَّكُمْ أَنْتُمْ الظَّالِمُونَ» بعبادتکم من لا یتکلم، و قیل انتم الظالمون لابراهیم فی سؤالکم اياه، و هذه آلهتکم الّتی فعل بها ما فعل حاضرة فسنلوها.

«ثُمَّ نَكِسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ» قال اهل التفسیر اجرى الله الحق على لسانهم فی القول الاول ثم ادرکتهم الشقاوة فهو معنى قوله: «نَكِسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ». ای ثم ردّوا الی الکفر بعد ان اقرّوا على انفسهم بالظلم. یقال نکس المريض اذا رجع الی حالته الاولى، ربّ العزّه بر زبان ایشان سخنی راست بر صواب راند، و گناه سوی خویش نهادند، اما شقاوت ازلی در رسید، و ایشان را با کفر خویش برد، اینست که الله تعالی گفت: «ثُمَّ نَكِسُوا عَلَى رُؤُسِهِمْ» ای ردّوا الی غیثم و اركسوا فيه فركبوا رؤسهم، «لَقَدْ عَلِمْتُمْ» اینجا قول مضمّر است، یعنی فقلوا لقد علمت، «ما هؤُلاءِ يَنْطِفُونَ» فكيف تأمرنا بسؤالهم.

آن که حجت بر ایشان متوجه گشت ابراهیم گفت: «أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ أَفِ لَكُمْ» تبا لكم و نتنا «وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» احجار لا صنع لها، و لا نطق و لا بیان، «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» افلا تستحيون من عبادة من كان بهذه الصفة؟

فلما لزمتهم الحجة و عجزوا عن الجواب. «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ انصُرُوا آلِهَتَكُمْ» باهلاک من يعيبيها. «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» امرا فی اهلاک. روایت کردند از ابن عمر که گفت آن کس که ایشان را ارشاد کرد بتحریق ابراهیم مردی بود از اعراب فارس ازین کردان دشت نشین، نام وی هیزن، و قیل هیون. ربّ

العزّه او را بزمین فرو برد، هنوز می‌رود تا قیامت، پس نمرود جبار گفت تا حظیره‌ای ساختند گرد آن دیوار بر آوردند طول آن شصت گز، و ذلك قوله تعالى: «قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُيُوتًا، فَأَلْفُوهُ فِي الْجَحِيمِ» و گفت تا هر کسی از هر جانب هیمه کشیدند هم شریف و هم ضعیف يك ماه، و گفته‌اند چهل روز، و گفته‌اند يك سال، و آن را بزرگ طاعتی می‌دانستند، تا آن حد که زن بیمار می‌گفت: لئن عوفيت لأجمعن الحطب لابراهيم. بعد از يك سال که هیمه جمع کردند آتش در آن زدند، آتشی عظیم بر افروختند و ابراهیم را دست و پای بستند و غل بر گردن نهاده در منجنیق نهادند تا با آتش افکنند، روایت کنند که آن ساعت فریشتگان آسمان آواز بر آوردند و هر چه در زمینست بیرون از ثقلین، و گفتند: ربنا ليس فی ارضك احد يعبدك غير ابراهيم يحرق فيك فاذن لنا فی نصرته، فقال الله تعالى انه خلیلی لیس لی خلیل غیره و انا الهه، لیس له الهه غیری. فان استغاث بکم فاغیثوه و ان استنصرکم فانصروه، و ان لم یدع غیری، و لم یستنصر سواى و لم یستغث الا بی فخلّوا بینہ و بینی.

و روی ان خازن الماء اتاه فقال یا ابراهیم ان اردت اخمدت النار فان خزان المیاه و الامطار بیدی، و اتاه خازن الریاح فقال ان شئت طیرت النار فی الهواء فان خزان الریاح بیدی، فقال ابراهیم لا حاجة بی الیکم. ثم رفع رأسه الی السماء فقال: الهی انت الواحد فی السماء و انا الواحد فی الارض لیس فی الارض احد یعبدک غیری، حسبى الله و نعم الوکیل. یا احد یا صمد بک استعین و بک استغیث و علیک اتوکل لا اله الا انت سبحانک رب العالمین لك الحمد و لك الملك، لا شریک لك.

پس چون او را بیفکندند جبرئیل او را پیش آمد و گفت یا ابراهیم أ لك الحاجة؟ فقال اما الیک فلا. قال جبرئیل فسئل ربک فقال، حسبى من سؤالی علمه بحالی، فقال الله عزّ و جل: «یا نارُ کونی برّداً و سَلاماً» ای کونی ذات برد و سلامه، «علی ابراهیم» لا یكون فیها برد مضرّ و لا حرّ مودّ، قال ابن عباس: لو لم یقل سلاماً لمات ابراهیم من بردها، و من المعروف فی الآثار انه لم یتبق یومئذ نار فی الارض الا طفئت فلم ینتفع فی ذلك الیوم بنار فی العالم ظننت انها تغنی و لو لم یقل علی ابراهیم بقیت ذات برد ابدًا. و قال الحسن: قوله: «و سَلاماً» هو تسلیم من الله عزّ و جل علی ابراهیم. و المعنى سلّم الله سلاماً علی ابراهیم کقوله تعالى: «قَالُوا سَلاماً» ای سلّموا

سلاما، و مثله فی المعنی، فی سورة الصافات، «سَلَامٌ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ». قال کعب الاحبار: جعل کل شیء یطفئ عنه النار الا الوزغ، فاتّه کان ینفخ فی النار، و لهذا امر النبی صلی الله علیه و سلم بقتل الوزغ، و قال کان ینفخ علی ابراهیم. سَدّی گفت: چون ابراهیم را باتش افکندند ربّ العزّه فریشتگان را فرستاد تا هر دو بازوی ابراهیم را بگرفتند و او را باهستگی بر زمین نشاندند، آنجا چشمه آب خوش پدید آمد و گل سرخ و نرگس بویا، و ربّ العزّه فریشته ظلّ را بفرستاد بصورت ابراهیم تا با وی بنشست و مونس وی بود، و جبرئیل آمد و طنفسه‌ای آورد از بهشت، و آنجا بگسترانید و پیراهنی از حریر بهشت در وی پوشانید و او را بر آن طنفسه نشانند و جبرئیل با وی حدیث می‌کند و می‌گوید: انّ ربّک یقول اما علمت انّ النار لا تضر احبائی. ای ابراهیم ملک تعالی می‌گوید، ندانستی که آتش دوستان مرا نسوزد و ایشان را گزند نرساند. قال کعب: ما احرقّت النار من ابراهیم الا وثاقه. و قال المنهال بن عمرو: قال ابراهیم خلیل الله ما کنت اياما قطّ انعم منّی من الايام الّتی کنت فیها فی النار، ابراهیم گفت: در همه عمر خویش مرا وقتی خوشتر از آن نبود و روزگاری خوب تر از آن چند روز که در آتش بودم، هفت روز گفته‌اند که در آتش بود بقول بیشترین مفسران. پس نمرود بر بام قصر خویش نظاره کرد تا خود کار ابراهیم بچه رسیده است او را دید در آن روضه میان گل و نرگس و چشمه آب نشسته و گرد بر گرد آن روضه آتش زبانه میزد. آواز داد که یا ابراهیم! کبیر إلهک الذی بلغت قدرته ان حال بینک و بین ما اری. ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که قدرت وی اینست که می‌بینم و با تو این صنع نموده، ای ابراهیم هیچ توانی که ازین موضع بیرون آیی ناسوخته و رنج نارسیده؟ گفت توانم، گفت هیچ می‌ترسی که همانجا بمانی ترا از آتش گزندی رسد؟ گفت نه، گفت پس بیرون آی تا با تو سخن گویم، و بروایتی دیگر نمرود گفت وزیران خویش را، بروید و ابراهیم را بنگرید تا حالش بچه رسید ایشان گفتند چه نگریم سوخته و نیست گشته بی هیچ گمان آتشی بدان عظیمی که کوه بدان بگدازد وی در آن نسوزد؟

نمرود گفت: من خوابی عجیب دیدم چنان دانم که وی ناسوخته است. بخواب نمودند مرا که دیوارهای حظیره‌ای که ما بنا کردیم بیفتادی و ابراهیم بی‌رنج بیرون آمدی، و پس ما او را طلب کردیم و نیافتیم پس

نمرود از بام قصر خویش بوی نظر کرد و او را چنان دید و بیرون خواند، و ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت: من الرجل الذی رأیتہ معک فی مثل صورتک قاعدا الی جنبک؟ آن که بود که با تو نشسته بود مردی هم بصورت تو؟ ابراهیم گفت فریشته ظلّ بود خداوند من فرستاد او را بر من تا مرا مونس باشد، گفت ای ابراهیم مهربان خدایی داری و کریم، که با تو این همه نیکویی کرد بآن که تو وی را می پرستی. ای ابراهیم من می خواهم که چهار هزار گاو از بهر وی قربان کنم، ابراهیم گفت: اذا لا یقبل الله منك ما کنت علی دینک حتی تفارقه الی دینی. خدای من از تو قربان نپذیرد تا بر دین خویشی پس اگر با دین من آبی و او را توحید گویی بپذیرد، نمرود گفت: لا استطیع ترک ملکی، و لکن سوف اذ بحهاله، فذبحها، پس نمرود دست از ابراهیم برداشت و نیز تعرض وی نکرد، و وبال کید وی هم بوی بازگشت و ذلك قوله: «وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ» ای خسروا السعی و النفقة و لم يحصل لهم مرادهم. و قيل معناه انّ الله ارسل علی نمرود و قومه البعوض فاكلت لحومهم و شربت دماءهم و دخلت واحدة فی دماغه فاهلكته.

«وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا» محمد بن اسحاق بن یسار گفت: پس از آن که الله تعالی با ابراهیم آن کرامت کرد و دشمن وی نومید و خاکسار گشت جماعتی بوی ایمان آوردند یکی از ایشان لوط بود و هو لوط بن هاران بن تارخ، و هاران هو اخو ابراهیم.

و قيل لهما كان اخ ثالث و هو ناخور بن تارخ و هو ابو توبیل و توبیل ابو لایان، و رتقا بنت توبیل امرأة اسحاق بن ابراهیم ام یعقوب، و لایان و راحیل زوجتا یعقوب ابنتا لایان، و همچنین ساره بوی ایمان آورد و ابراهیم او را بزنی کرد بوحی آسمان. و اوّل وحی که بابراهم آمد این بود، و ساره دختر مهین هاران بود عمّ ابراهیم. و بعضی مفسران گفتند که ساره دختر ملک حرّان بود، مفسران گفتند ابراهیم برفت از زمین عراق بجایی که آن را کوئی گویند بزمین شام، و با وی لوط بود و ساره، اینست که ربّ العزّه گفت: «فَأَمِّنْ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي». و قال تعالی: «وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا» یعنی نجیناه من نمرود و قومه. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ» یعنی الشام.

بارك الله فيها بالخصب و كثرة الاشجار و الثمار و الانهار و منها بعث اكثر

الانبياء. قال ابى بن كعب: سمّاها مباركة لآته ما من ماء عذب الا و ينبع اصله من تحت الصخرة التي هى ببيت المقدس.

و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال: سمعت رسول الله (صلي الله عليه وسلم) يقول: «انّها ستكون هجرة بعد هجرة فخير الناس الى مهاجر ابراهيم».

و عن معمر عن قتاده انّ عمر بن الخطاب قال لكعب: الا تتحول الى المدينة فيها مهاجر رسول الله و قبره؟ فقال له كعب يا امير المؤمنين اتى وجدت فى كتاب الله المنزل انّ الشام كنز الله فى ارضه و بها كنزه من عباده. و عن قتاده قال: الشام دار عقر الهجرة و ما نقص من الارض زيد فى الشام و ما نقص من الشام زيد فى فلسطين و هى ارض المدشر و المنشر و بها يجمع الناس و بها ينزل عيسى بن مريم و بها يهلك الله الدجال.

و حدث ابو قلابه ان رسول الله (صلي الله عليه وسلم) قال: «رأيت فيما يرى النائم كان الملائكة حملت عمود الكتاب فوضعه بالشام فادلتّه ان الفتنة اذا وقعت كان الايمان بالشام.

و عن زيد بن ثابت قال: قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم) «طوبى للشام، قلنا لايّ ذلك يا رسول الله؟ قال لانّ ملائكة الرحمن باسطة اجنتها عليها.

قوله: «و وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً» النافلة هاهنا ولد الولد يعنى به خاصة يعقوب، لان الله تعالى اعطاه اسحاق بدعائه حيث قال رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ، و زاده يعقوب ولد الولد، و النافلة الزيادة. و قال مجاهد و عطاء معنى النافلة، العطية و هما جميعا من عطاء الله عزّ و جلّ نافلة اى عطاء. فعلى هذا، لقول تعود النافلة اليهما جميعا و على القول الاول تعود الى يعقوب وحده. «و كَلَّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ» اى ابراهيم و لوطا و اسحاق و يعقوب جعلناهم انبياء، و قيل امرنا هم بالصلاح فصلحوا «و جَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً» يعنى انبياء يقتدى بهم فى الخير «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» اى يدعون الناس الى ديننا بوحينا و اذننا. «و أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ» اى اوحينا اليهم ان افعلوا الخيرات، قيل ما فيه رضا الله فانه من الخيرات، «و إِقَامِ الصَّلَاةَ وَ آتِ الزَّكَاةَ» يعنى و ان اقيموا الصلاة و آتوا الزكاة، و حذفت هاء الاقامة لما فى الاضافة من الدلالة عليها. «و كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» خاشعين غير مستكبرين.

«و لُوطًا أَتَيْنَاهُ» يعنى و آتينا لوطا، «حُكْمًا وَ عِلْمًا». و قيل و اذكر لوطا

آتیناه حکما. الحكم فى القرآن على وجهين: احديهما بمعنى القضية كقوله: «لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ». و الثانى بمعنى الحكمة تجده فى مواضع من القرآن و هو هاهنا من هذه الوجه، تقول حكم و حكمة كما تقول نعم و نعمة. و علما بمعنى فقها بدين الله، و قيل حكما و علما، اى النبوة و الكتاب. «و نَجِّنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ» اى من اهل القرية كقوله: «و كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَثَتْ» اى عتى اهلها، و القرية سدوم «الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ» ما كره الله، من اللواط و قطع السبيل، و اتیان المنكر من التضارط فى الاندية، و خذف الناس بالبنادق. «إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوَاءٍ» شرارا، «فَاسِقِينَ» خارجين عن طاعة الله، «و ادْخَلْنَاهُ» يعنى لوطا، «فِي رَحْمَتِنَا» فنَجِّنَاهُ بها، و قيل ادخلناه فى النجاة و الخلاص من قومه. «إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» المطيعين لامر الله.

«و نوحاً إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ» اى من قبل ابراهيم و لوطا، «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» اى اجبناه الى ما سأل. يعنى قوله: «لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَّاراً». «فَنَجِّنَاهُ وَ أَهْلَهُ» اى اهل بيته. «مِنَ الْكُرْبِ الْعَظِيمِ». قال ابن عباس: من الغرق و تكذيب قومه و اذاهم، و قيل من شدة البلاء لانه كان اطول الانبياء عمرا و اشدّهم بلاء. و الكرب، اشدّ الغم.

«و نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ» يعنى انجيناها من القوم، و قيل من هاهنا بمعنى على اى نصرناه على القوم. «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوَاءٍ فَأَعْرِفْنَاهُمْ» فاهلكناهم بالماء. «أَجْمَعِينَ» صغيرهم و كبيرهم، ذكرهم و انثاهم.

النوبة الثالثة

«و لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ»، خداوند ان معرفت بزبان اشارت گفته‌اند، در معنى اين آيت، رنده ما كاشف به روجه قبل ابداعها قالبه، من تجلى الحقيقة.

ابراهيم خليل هنوز در كتم عدم بود كه خياط لطف صدره توحيد وى دوخته بود، هنوز قدم در دائره وجود نهاده بود كه پيلور فضل شربت نوشاگين وى آميخته بود، لا جرم چون در وجود آمد هم در بدايت نشو او آفتاب خلت تابيدن گرفت ينابيع علوم و حكم در صحن سينه او گشادند، نور هدايت در حال صبى تحفه نقطه وى گردانيدند، كمر كرامت بر ميان او بستند او را بمحلى رسانيدند كه مقدّسان ملاً اعلی انامل تعجب در دهن حيرت گرفتند گفتند: الهنا جانهاى ما در غرقابست از آن الطاف كرم و انواع تخصيص

که از جناب جبروت روی بخلیل نهاده، تا از درگاه عزّت ذی الجلال ندا آمد که: ای ملأ اعلیٰ اگر ما آن آتش که در کانون جان خلیل نهان کرده‌ایم بصحرا آریم از شرر آن کونین و عالمین بسوزیم، آن مهجور درگاه عزّت نمرود خاکسار خواست که ملك خلت خلیل بر هم شکند و سپاه عصمت وی را منهزم کند، آتشی افروخت که تا خلیل را بسوزد و جز جان و دل خود را در آن آتش کباب نکرد، و جز قاعده دولت خویش خراب نکرد، آن ساعت که خلیل را بآتش انداختند و آتش برو بستان گشت او در میان آن ریاض و انوار و ازهار تکیه زده و نظاره صنع الهی میکرد که دختری از آن نمرود بر بام کوشك آمد اطلاع بگیرد خلیل را دید بر آن هیأت در آن تنعم آسوده نشسته، روی سوی آسمان کرده گفت یا اله الخیل ما الطفك بخليلك كن بی لطیفاً. ای خدای خلیل در خلیل خود نظر لطف کرده‌ای بلطف خود نواخت بر وی نهاده‌ای يك نظر لطف نیز در کار من بیچاره كن و نعمت خود بر من تمام كن، آن مخدّره را بر دیدار خلیل وقت خوش گشت درد عشق دین ناگاه سر از نقطه جان وی بر زد، در خاک حسرت می‌غلطید و با وقت خویش ترنمی می‌کرد، هرگز کسی از حواشی آن سرای آواز آن مخدّره نشنیده بود خدم و حواشی دویدند و نمرود را خبر کردند گفتند: ایها الملك جئت الحرّة. ای ملك تعجیل كن که دخترت دیوانه گشته در خاک می‌غلند و فریاد می‌کند و جامه بر خود پاره میکند نمرود پای تهی از تخت خویش بیامد تا ببالین دختر، چون بر بالین او نشست دختر بگوشه مقنعه روی خویش از پدر بپوشید گفت: ای پدر سر و طلعت تو جنابت کفر دارد و این دیده من طهارت یافته از مشاهده خلیل الله، نباید که دیگر بآن ملوث شود. گفت ای ماهروی پدر خلیل الله کیست؟ گفت: ابراهیم. نمرود چون این سخن بشنید دو دست بر فرق خویش زد گفت ما آتشی بر افروختیم که ابراهیم را در آن بسوزیم، ندانستیم که دل و جان خویش را در آن کباب میکنیم. گفت ای دختر اگر دیوانه گشته‌ای تا بغل و زنجیرت ببندند؟ گفت چون از اغلال و انکال دوزخ نجات یافتم بغل آهنین تو اندوه نخورم، گفت ای دختر اگر جز ز من خدایی دیگر گیری ترا هلاك كنم. گفت: الذی خلقتی فهو الهی. خدای من اوست که مرا آفرید، نسب تو و مشتی خاکست اگر خواهی بکش و اگر خواهی بگذار این جان پاك از این مشكاة آلوده بنسب نمرودی بل تا بر آید، او مرغیست تا بر کدام درخت آشیانه می‌یابد.

ای جوانمرد کسی که در حرم عنایت ازلی شد هرگز غوغای محنت ابدی گردد دولت سرمدی او نگردد. دختر همان نظاره میکرد که پدر کرد، دختر را سبب هدایت بود و پدر را شقاوت بیفزود. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ.

«قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا» اصحاب معارف و ارباب حقایق را درین آیت رمزی دیگر است، گفتند این ندا آتشی است که در کانون جان خلیل تعبیه بود چون نمرود او را در منجنیق نهاد خلیل نیز سرّ خویش در منجنیق مشاهدت نهاد، راست که بنزدیک آتش نمرود رسید از سوز شهود حق خواست که آه کند و آتش نمرود را تباه کند، ندا آمد که: «یا نار!» ای آتش شهودی! «کُونِي بَرْدًا» بر آتش نمرودی سرد باش سلطنت خود بر وی مران که ما قضا کرده‌ایم که از میان آتش بستانی پر از هار و انوار بر آریم کرامت خلیل خود را و اظهار معجزه وی را و اگر تو آن را تباه کنی بستان نباشد و معجزه پیدا نگردد، سرد باش بر آتش نمرودی تا بستان پدید آید، سلامت باش بر ابراهیم تا معجزه پدید آید. لطیفه دیگر شنو ازین عجیتر، نفس تو بر مثال نمرود است و هواء نفس آتش است و آن دل سوخته تو خلیلست.

نفس آتش هوی بر افروخته و دل را با سلاسل مکر و اغلال شهوت در منجنیق معاصی نهاده و بآتش هوی انداخته هنوز يك گام نرفته که عقل چون شیفتگان می‌آید بچاکری دل که: هل لك من حاجة؟ دل جواب میدهد: اَمَّا إِلَيْكَ فَلَا. ای عقل یاد داری که ترا گفتند بیا پیامدی گفتند برو برفتی گفتند تو کیستی فرو ماندی؟ آن روز راه بخود ندانستی امروز بمن چون دانی راست؟ چون دل بآتش هوی فرو آید فرمان در آید که: «یا نارُ کُونِي بَرْدًا» ای آتش هوی سرد باش بر دل که او خود سوخته محنت ماست، ففی فؤاد المحب نار هوی.

سوخته را دیگر باره نسوزند. چون آتش هوی را این فرمان آید در ساعت فرو میرد و از میان جان عارف بوستانی عجب پدید آید با صد هزار بدایع و لطائف انواع از هار و اشجار پر ثمار، بر هوای بوستان سحاب افضال می‌ریزد باران اقبال، بر نفس باران کفایت تا ازو طاعت و وفا روید، بر دل باران هدایت تا ازو شوق و صفا روید، بر زبان باران لطافت تا ازو حمد و ثنا روید، بر چشم باران کرامت تا ازو رویت و لقا روید.

پخش پنجم آیه 78 الي 86

وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحَكْمِهِمْ شَاهِدِينَ {78}
فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ۚ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ۚ وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ ۚ وَكُنَّا فَاعِلِينَ {79}
وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِنُخْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ ۚ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ {80}
وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا ۚ وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ {81}
وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ ۚ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ {82}
وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ {83}
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ ۚ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ {84}
وَأِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَا الْكِفْلِ ۚ كُلًّا مِنَ الصَّابِرِينَ {85}
وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا ۚ إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ {86}

5 النوبة الاولى

قوله تعالى: «و دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ» و یاد کن داود و سلیمان را،
«إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ» که داوری می‌بریدند در آن کشتزار،
«إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ» که چرا کرد در آن بشب.
«غَنَمُ الْقَوْمِ» گله گوسفند قومی دیگر،
«وَكُنَّا لِحَكْمِهِمْ شَاهِدِينَ» (78) و ما داوری بریدن ایشان را آنجا بودیم
باگاهی و دانش.
«فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ» دریافت داوری سلیمان را دادیم،
«وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا» و هر دو را حکمت و علم دادیم،
«وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ» و نرم کردیم و فرمان بردار کوه‌ها را با داود،
«يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ» تا کوه و مرغ می‌ستودند با داود که مرا می‌شود،
«وَكُنَّا فَاعِلِينَ» (79) و کردیم از نیکوکاری آنچه کردیم و توانایان بودیم
بر کرد آنچه کردیم.
«وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ» و در آموختیم داود را زره کردن از بهر
شما،
«لِنُخْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ» تا نگه داریم شما را بآن از گزند سخت شما،

«فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» (80) مرا سپاس دار هستید؟
 «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً» و نرم کردیم و فرمانبردار سلیمان را باد
 عاصفه، «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» می رفت و می برد بفرمان او،
 «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا» بزمین مقدسه ای که ما برکت کردیم در آن،
 «وَوَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمِينَ» (81) و ما بهمه چیز دانائیم همیشه.
 «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ» و از دیوان او را غواصان دادیم
 «وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ» و جز از آن هر کار که میخواست میکردند.
 «وَوَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» (82) و می کوشیدیم ایشان را تا آنچه میکردند تباه
 نکردند.

«وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ» و یاد کن ایوب را که آواز داد خداوند خویش را،
 «أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ» که گزند رسید بمن.
 «وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (83) و تو بخشاینده تر بخشاینده گانی.
 «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» پاسخ کردیم او را،
 «فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ» باز بردیم آن گزند که بود باو.
 «وَوَاتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» و باو دادیم. کسان او و هم چندان دیگر با
 ایشان،

«رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا» بخشایشی از نزدیک ما،
 «وَذَكَرَى لِلْعَابِدِينَ» (84) و یادگاری امت محمد را.
 «وَأِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكُفْلِ» و یاد کن اسماعیل را و ادریس را و ذا
 الکفل را،

«كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» (85) همه از شکیبایان بودند.
 «وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا» و در آوردیم ایشان را در نبوت خویش.
 «إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» (86) که ایشان از نیکان بودند.

النوبة الثانية

قوله: «وَوَدَّ وَ سُلَيْمَانَ» داود بن ایشا از فرزندان یهود ابن یعقوب بود،
 مردی کوتاه زرد روی باریک تن دلاور لشکر شکن، هرگز روی از دشمن
 بنگردانیده و در هیچ وقعه ای بی فتح و بی ظفر باز نگشته، و قوت وی
 چنان بود که در روزگار شبانی در ابتداء جوانی شیر را و پلنگ را
 بگرفتی و دهن وی از هم بر دریدی.

عمر وی صد سال بود ملك وی چهل سال بود، و ابتداء ملك وی بعد از قتل جالوت بود هفت سال، و بنو اسرائیل بعد از یوشع بن نون هیچکس را چنان مجتمع نشدند که او را شدند.

روی ابو هریره قال قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم):

«الزرقه يمين و كان داود (عليه السلام) ازرق»،

ربّ العزّه با وی کرامتها کرد او را ملك داد و علم و حکمت و نبوت، و او را کتاب زبور داد صد و پنجاه سوره بلغت عبرانی، در آن ذکر حلال و حرام نبود و حدود و احکام نبود،

پنجاه سوره همه موعظت و حکمت بود،

و صد سوره بیان وقایع و ذکر حوادث و سرگذشت بنی اسرائیل و غیر ایشان بود،

و داود را صوتی خوش بود و نعمتی دلربای، هر گه که زبور خواندی بصحرا رفتی و علماء بنی اسرائیل با وی صف کشیده و دیگر مردمان از پس علما صف کشیده و جن از پس مردمان و شیاطین از پس جن و از پس ایشان وحوش و ددان بیابان گوشها فرا داشته و مرغ در هوا پروا پر زده، چون داود زبور خواندن گرفتگی ایشان همه سماع کردند و آب روان در جوی بایستادی و باد فرو گشاده ساکن گشتی از لذت نغمه داود.

قال ابن مسعود: اعطاه الله علم الحكم و البصر في القضاء و كان لا يتتبع في القضاء بين الناس. او را در حکم کردن و داوری بریدن میان مردم بصیرت بر کمال بود و دانش تمام، و ربّ العزّه بر وی مَنّت نهاده و گفته: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ».

ابن عباس و قتاده و زهری گفتند: دو مرد آمدند و از داود حکم خواستند یکی برزگر بود صاحب کشتزار، و دیگر شبان بود صاحب گوسفندان. برزگر گفت این شبان گوسفندان خویش را فرا کشتزار من گذاشت تا همه تباه کرد و از آن هیچیز بنماند، داود میان ایشان داوری بر برید گوسفند به برزگر داد بعوض آنکه زرع وی تباه کرده بود، آن دو مرد از پیش داود بیرون آمدند و بر سلیمان بر گذشتند و سلیمان هنوز کودک بود یازده ساله، گفت داود شما را چون حکم کرد؟ ایشان سلیمان را خبر کردند از آن حکم که داود کرد، سلیمان گفت اگر این حکم من کردمی و ولایت قضا مرا

بودی من جز زان حکم کردمی داود او را بخواند گفت تو حکم ایشان چون کنی؟ گفت گوسفندان يك چندی بصاحب زرع دهم تا بآن روز رسد که زرع وی تباه کرده بودند تا بدر و نسل آن منتفع می شود و صاحب غنم تخم کارد از بهر صاحب زرع تا بحال خود باز آید با صاحب خویش دهد و گوسفندان با خداوند خویش،

داود گفت: اصبت. صواب اینست که تو گفتی،

پس داود همان حکم کرد که وی گفت،

آورده اند که بعاقبت چون گوسفندان با خداوند رسید منافع آنکه صاحب زرع برداشته بود و زرع متلف هر دو قیمت کردند برابر آمد، اینست که رَبِّ الْعَالَمِينَ گفت: «وَوَدَّ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانُ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» یعنی و اذکر داود و سلیمان حین حکما فی الحرث.

قال اهل اللغة: الحرث القاء الحب في الارض للزرع.

و قال مسروق: الحرث هاهنا، الكرم.

و قال ابن مسعود. في جماعة كان کرما تدلّت عنا قیده.

«إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» النفس. الرعى باللیل بلا راع، و الهمل بالنهار بلا راع، و المعنی اذ دخلت غنم القوم فی حرث قوم لیلا فرعته و افسدته.

«وَوَدَّ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانُ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» الضمیر يعود الی داود و سلیمان و الخصمین، و قیل الی داود و سلیمان فجمع کما جمع فی قوله: «فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ يَرِيدُ أَخَوِينَ»،

اما حکم اهل اسلام درین مسأله امروز آنست که

- هر چه ماشیه فرا گذاشته بروز تباه کند از مال غیری، بر خداوند ماشیه ضمان نبود

- و هر چه بشب تباه کند بر وی ضمان بود

- از بهر آن که بعرف و عادت اصحاب زرع بروز زرع خویش نگه دارند،

- و اصحاب مواشی بشب ماشیه خویش بچرا نگذارند و با مرا ح برند،

و فی ذلك ما روی الزهری عن حزام بن بحیصة انّ ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطاً لبعض الانصار فافسدته فرفع ذلك الی رسول الله (صلي الله

عليه وسلم) فقرأ هذه الآية ثم قضى على البراء بما افسدت الناقة.

و قال: «على اصحاب الماشية حفظ الماشية بالليل،
و على اصحاب الحوائط حفظ حيطانهم و زروعهم بالنهار».
و اما اصحاب الرأي فاتهم ذهبوا الى ان المالك اذا لم يكن معها فلا ضمان
عليه فيما اتلفت ماشيته ليلا كان او نهارا.
قوله: «فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ» اى عَلَّمْنَا الْقَضِيَّةَ و الهمناهها سليمان دون داود.
«وَوَكَّلَا» يعنى داود و سليمان، «أَتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا».
قال الحسن: لو لا هذه الآية لرأيت الحكام قد هلكوا و لكن الله تعالى حمد هذا
بصوابه و اثنى على هذا باجتهاده.
خلاف است میان علما که داود و سليمان حکم که کردند باجتهاد کردند یا
بنصّ.

قومی گفتند باجتهاد کردند و پیغامبران را اجتهاد رواست همچون دیگران،
و اجتهاد داود اگر چه خطا آمد خطا بر ایشان رود، الاّ انهم لا یقرّون علیه.

قومی دیگر گفتند داود و سليمان حکم که کردند بنصّ کردند و بوحی نه
باجتهاد، ایشان را حکم کردن باجتهاد روا نباشد که ایشان مستغنی اند از
اجتهاد بوحی منزل، و به قال تعالى: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»،
اجتهاد کسی کند که نصّ نیابد و وحی بوی نیاید، و داود اگر چه حکم بنصّ
کرد نصّی دیگر بسليمان فرو آمد که آن را منسوخ کرد و حکم سليمان
ناسخ حکم داود گشت،

اما علماء دين بیرون از پیغامبران روا باشد که اجتهاد کنند در حوادث،
چون در حوادث نصّ کتاب و سنت نیابند و اگر در اجتهاد ایشان خطا رود
آن خطا از ایشان موضوع است

و فی ذلك ما روی عمرو بن العاص انه سمع رسول الله (صلي الله عليه
وسلم) يقول: «إذا حكم الحاكم فاجتهد فاصاب فله اجران، و اذا حكم فاجتهد
فاخطأ فله اجر لم يرد به انه يؤجر على الخطاء بل يؤجر على اجتهاده في
طلب الحق لان اجتهاده عبادة و الاثم في الخطاء عنه موضوع اذا لم يأل
جهد».

روی عبد الرحمن الاعرج عن ابی هريره انه سمع رسول الله (صلي الله

عليه وسلم) يقول: «كانت امرأتان معهما ابناهما، جاء الذئب فذهب بابن احديهما فقالت صاحبتها انما ذهب بابنك و قالت الأخرى انما ذهب بابنك، فتحاكما الى داود فقاضى به للكبرى فخرجنا على سليمان و اخبرناه فقال اتئونى بالسكين اشقه بينهما فقالت الصغرى لا تفعل يرحمك الله هو ابنها، فقاضى به للصغرى.

فذلك قوله: «فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كُلًّا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا».

«وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ» فيه تقديم و تأخير، تقديره و سَخَّرَ الجبال، «وَ الطَّيْرَ» يسبحن مع داود كقوله: «يا جِبَالُ أَوَّي مَعَهُ» معنى أنست كه داود تسبيح كردى و ثناء الله گفتى، كوه باوى هم چنان تسبيح ميكردى و ثنا ميگفتى، تسبيحي كه مردم مى شنيدند و بسمع ايشان ميرسيد، ابن عباس گفت: كان يفهم تسبيح الحجر و الشجر.

داود تسبيح كوه و درخت دانستى و گفته اند كه داود را فترتى بود در تسبيح رب العزة او را تسبيح كوه و مرغ بشنوايد تا او را نشاط تسبيح خاستى و بعشق پيش شدى، و قيل تسخير الجبال له انما كانت تسير معه اذا سار و تقف اذا وقف، و قيل تسير اذا شاء، و تقف اذا شاء، و قال الحسن: جميع ما خلق الله من الجبال و الطير كانت تسبح مع داود بالغداة و العشي.

«وَ كُنَّا فَاعِلِينَ» انما قال ذلك لانه ممّا لا يدخل تحت قدرة البشر، قال محمد بن على: جعل الله الجبال تسليّة للمحزونين و انسا للمكروبين الا تراه يقول: «وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ».

قال و الانس الذى فى الجبال هو انما خالية عن صنع الخلائق فيها باقية على صنع الخالق لا اثر فيها المخلوق فيوحش، و الآثار التي فيها آثار الصنع الحقيقي من غير تبديل و لا تحويل.

«وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُؤْسٍ لَكُمْ» المراد باللبوس هاهنا الدرع، لانها تلبس، و هو فى اللغة اسم لكل ما يلبس و يستعمل فى الاسلحة كلها درعا كان او سيفا او رمحا، و هو بمعنى الملبوس، كالحلوب بمعنى المحلوب و الركوب بمعنى المركوب.

قال قتادة: أوّل من صنع الدرع داود و انما كانت من قبل صفائح فهو أوّل

من سردها و حلقها فجمعت الخفة و التحصين.

سبب زره‌گری داود آن بودی که داود پیغامبر بود و پادشاه، و او را عمال و متصرفان و گماشتگان بودند در اطراف و نواحی خویش، و پیوسته متفکروار بشب طواف کردی و تعزّف احوال عمال و گماشتگان خویش کردی تا بر چه سیرت زندگانی میکنند و با رعیت عدل می‌کنند یا جور، و نیز هر کسی را پرسیدی، داود چه مردی است و بر خلق خدای پادشاهی چون میراند؟ شبی از شبها جبرئیل او را پیش آمد بصورت بشر، داود از وی پرسید که داود چه مردی است؟ و چون شناسی او را؟ جبرئیل گفت نیک مردی است و پسندیده سیرتی دارد لکن در وی خصلتی است که اگر آن خصلت در وی نبودی به بودی، گفت چیست آن خصلت؟

گفت: يأكل من بيت المال المسلمين.

از بیت المال مسلمانان می‌خورد، داود از آنجا بازگشت و بمحراب خویش باز شد و دعا و تضرع کرد و از الله تعالی حرفت خواست و کسب کردن تا از کسب دست خویش خورد، ربّ العزّه دعاء وی اجابت کرد و او را زره‌گری در آموخت.

فذلك قوله: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُؤْسٍ لَّكُمْ»،

جای دیگر گفت: «وَأَلَّمْنَا لَهُ الْحَدِيدَ» معنی آنست که آهن او را مسخر و نرم کردیم، تا چنان که خواست بی آلت و عدّت آهنگران بدست خویش در آن تصرف میکرد، و از آن زره میساخت.

روزی لقمان حکیم پیش وی نشسته بود و او زره میکرد لقمان نمی‌دانست که آن چیست که پیش از داود کس زره نکرده بود و کس ندیده، لقمان صبر همی کرد و نمی‌دانست و نمی‌پرسید تا داود از آن فارغ گشت، برخاست و در پوشید و گفت: نعم القميص هذا للرجل المحارب.

فعلم لقمان ما يراد به،

فقال الصمت حكم و قليل فاعله.

«لِثُخَيْصِنُكُمْ» بنون قراءت ابو بکر است از عاصم، اضافت فعل با حق است جلّ جلاله یعنی و علّمناه لنحصنکم ای لنحرزکم و نحفظکم به عند ملاقاته اعدائکم من القتل.

و گفته‌اند من اینجا بمعنی فی است، یعنی لندفع السلاح عنکم فی حالة

الحرب.

ابن عامر و حفص، «لَتَحْصَنَكُمْ» بتاء خوانند و باین قراءت فعل لبوس راست و التأنيث لاجل المعنى لأنَّ اللبوس، الدَّرْع، و الدرع مؤنثة.

و روا باشد که فعل صنعة را بود، ای لتحصنکم الصنعة.

باقی قرّاء و روح از یعقوب، «لِيَحْصَنَكُمْ» بیاء خوانند و فعل باین قراءت خدا را بود، ای علّمه الله ليحصنکم.

و روا بود که فعل لبوس را بود، و اللبوس فعول بمعنى مفعول اراد الملبوس، ای ليحصنکم الملبوس، فذكر الفعل على اللفظ.

و روا بود که فعل داود را بود لأنَّ الهاء فی قوله: «عَلَّمْنَاهُ» راجعة اليه. ای علّمناه داود صنعة لبوس ليحصنکم بمصنوعه «مِنْ بَأْسِكُمْ».

و روا بود که فعل تعلیم را بود. ای علّمناه ليحصنکم التعلیم.

«فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» نعمی بطاعة الرسول و هذا نوع من انواع الامر، معناه اشکروا، کقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» ای انتهوا.

و کقوله: «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» ای اسلموا. و فی الحديث. هل انتم تارکوا لی اصحابی. ای اترکوا لی اذاهم.

«وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ» یعنی و سَخَرْنَا لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ، الرِّيحُ هواء متحرّک و هو جسم لطيف يمتنع بلطفه من القبض عليه و يظهر المحسّ بحركته، يَذْکُر و يؤنث.

«عاصفة» نصب على الحال و العصف شدّة حركة الريح يقال، عصفت الريح فهي عاصفة و عاصف اذا اشتدت،

«تَجْرِي بِأَمْرِهِ» ای بامر سليمان.

«إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا» یعنی الشام، و ذلك أنّها قد كانت تجرى لسليمان و اصحابه حيث شاء سليمان ثم تعود الى منزله بالشام.

و هب منبه گفت: سليمان بن داود پیغامبری غازی بود پیوسته در غزات بودی تا شهرها بگشاد و ملوک عالم را همه در تحت قهر خویش آورد و ملک وی بهمه جهان برسد.

مقاتل گفت شیاطین از بهر وی بساطی ساخته بودند يك فرسنگ طول آن و يك فرسنگ عرض آن، زر و ابریشم درهم بافته و تختی زرین ساخته در میان بساط، و گرد بر گرد آن تخت سه هزار کرسی زرین و سیمین نهاده. سليمان بر آن تخت نشست و انبیاء بر آن کرسیهای زرین و علما بر

کرسیه‌های سیمین و از پس ایشان عامه مردم و از پس عامه مردم جن و شیاطین صفها بر کشیده و مرغان در هوا جمع آمده و پر در پر کشیده چنان که آفتاب بر سلیمان و اصحاب وی نتافتی.

ابن زید گفت: سلیمان را مرکبی بود از چوب ساخته و آن مرکب را هزار رکن بود و در هر رکنی هزار خانه، جن و انس در آن خانه‌ها نشسته و عدت و آلت حرب در آن نهاده وزیر هر رکنی هزار شیطان بداشسته تا آن مرکب بر می‌داشتند، سلیمان چون خواستی که بر نشیند با دعا صف را فرمودی تا آن مرکب و آن بساط و مملکت وی بر دارد و بر هوا برد، چون بر هوار است بیستادی باد رخا را فرمودی تا در روش آرد بامداد يك ماهه راه برفتی و شبانگاه يك ماهه، چنان که در قرآنست:

«عُدُّوْهَا شَهْرٌ وَ رَوَّاحُهَا شَهْرٌ».

و هب منبه گفت ما را خبر کردند که در نواحی دجله در منزلی از منزلها نبشته‌ای یافتند که کسی از اصحاب سلیمان نبشته بود، اما من الجن و اما من الانس. یا جنی نوشته بود یا انسی: نحن نزلناه و ما بنیناه و مبنیا وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن رائحون منه فبائنون بالشام ان شاء الله.

معنی آنست که ما درین منزل فرو آمدیم و بنا نکردیم و خود بنا ساخته دیدیم بامداد از اصطخر برفته و درین منزل قیلوله کرده و بر عزم آنیم که شبانگاه از اینجا برویم و شب را بشام باشیم.

و روی آن سلیمان سار من ارض العراق غادیا فقال بمدينة مرو و صلی العصر بمدينة بلخ، تحمله و جنوده الريح و تظلم الطير، ثم سار من مدينة بلخ متخللا بلاد الترك ثم جازهم الى ارض الصين يغدو على مسيرة شهر و يروح على مثل ذلك، ثم عطف يمنية عن مطلع الشمس على ساحل البحر حتى اتى ارض القندهار و خرج منها الى مكران و کرمان ثم جاوزها حتى ارض فارس فنزلها ایاما و غذا منها بعسكر ثم راح الى الشام و كان مستقره بمدينة تدمر و كان امر الشیاطین قبل شخوصه من الشام الى العراق فبنوها له بالصفاح و العمد و الرخام الأبيض و الاصفر.

وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ اى كُنَّا فِى الْاَوَّلِ بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ، فقرناها و دبرناها على ما توجبه الحكمة، و اعطينا كل نبی ما تقوم به الحجة و تنقطع به المعذرة و ما هو داع الى الايمان و ابلغ فى الانقياد و

الاذعان.

و قيل معناه، علّما ان ما نعطي سليمان من تسخير الريح و غيره يدعوه الى الخضوع لربه

«وَمِنَ الشَّيَاطِينِ» اي و سخرنا من الشياطين،

«مَنْ يَخُوضُونَ لَهُ» يقال من للواحد و الجمع و الذكر و الانثى، يغوصون اي يدخلون تحت الماء فتخرجون له من قعر البحر الجواهر.

و يَعْمَلُونَ عَمَلًا ذُونَ ذَلِكَ اي دون الغوص.

و هو ما ذكر الله تعالى «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبَ وَ تَمَاثِيلَ» الاية. «وَ كُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» حتى لا يخرجوا من امره،

و قيل حفظناهم من ان يفسدوا ما عملوا.

و في القصة ان سليمان كان اذا بعث شيطانا مع الانسان ليعمل له عملا قال له اذا فرغ من عمله، اشغله بعمل آخر لئلا يفسد ما عمل و كان من عادة الشياطين انهم اذا فرغوا من عمل و لم يشغلوا بعمل آخر حربوا ما عملوا و افسدوه.

«وَ أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ» ايوب بن آموص بن تارخ بن روم بن عيص بن اسحاق بن ابراهيم

و كانت امه من ولد لوط بن هاران

و زوجته رحمة بنت افرائيم بن يوسف بن يعقوب.

و هب بن منبه گفت: ايوب پادشاه بود و پيغامبر در نواحی شام،

و او را ملك و مال فراوان بود از هر صنفی و از هر جنسی ازین ضياع و عقار نهمار و ازین چهارپايان چرندگان و باركيران و ازین غلامان و خدمتكاران، و فرزندان داشت ازین جوانان و نورسیدگان و با این همه مال

و نعمت مردی بود پارسا و متورع و نيكو سيرت درویش نواز، مهمان دار.

با درويشان نشستى و غريبان را نواختى نعمت الله تعالى را شكر كردى و بر درگاه حق جل جلاله بر طاعت و عبادت مواظبت نمودى.

ابليس مهجور وى را در ميان كام و نعمت دنيا بر صفت و سيرت پاكان و پارسايان مى دید، بر وى حسد برد خواست كه او را در غرّت و غفلت كشد

چنان كه دنيا داران و مترفان باشند بر وى دست نمى يافت و كار از پيش نمى شد، و ابليس را آن كه بر آسمان راه بود و او را برفع عيسى از چهارم

آسمان باز داشتند و ببعث مصطفى (صلي الله عليه وسلم) از آن سه ديگر

باز داشتند.

اکنون از همه آسمانها محجوبست هم او و هم لشکر و حشم او،
إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَّ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ.

اما بروزگار ایوب محجوب نبود و در آسمانها از فریشتگان تا و مدح
ایوب می شنید، و فریشتگان از جبرئیل شنیده بودند و جبرئیل از حق جل
جلاله شنیده بود.

ابلیس آن گه حسد برد بر ایوب گفت بار خدایا اگر مرا بر مال او مسلط
کنی او را بغفلت و کفران در کشم، فرمان آمد از جبار کاینات: انطلق فقد
سلطك على ماله.

رو که ترا بر مال وی مسلط کردم، ابلیس بیامد و آن مرده شیاطین دیوان
ستنبه را بر انگیخت تا آن مال وی را جمله نیست کردند و بتلف بردند و
بعضی را بسوختند و بعضی را بصیحه بکشتند و بعضی را بباد بر دادند و
نیست کردند چون خبر بایوب رسید گفت:

هو الذي اعطى و هو الذي اخذ الحمد لله حين اعطاني و حين نزع مني،
عريانا خرجت من بطن امي و عريانا اعود في التراب،
و عريانا احشر الى الله عز و جل.

ابلیس نومید و خاسر بازگشت و باسماں باز شد گفت: بار خدایا ایوب چنان
داند که او را بفرزندان و بنفس خویش بر خورداری است و تو مال بوی
باز دهی از آن بفته نیفتاد، اگر مرا بر فرزندان وی مسلط کنی او را بفته
مضله افکنم،

گفت: رو که ترا بر فرزندان وی مسلط کردم،

هفت پسر داشت و هفت دختر جمع شده در قصر خویش، ابلیس و حشم
وی آمدند و آن قصر بسر ایشان فرو آوردند و همه را هلاک کردند ایوب
چون خبر هلاک فرزندان بوی رسید طاقتش بر رسید و صبر از وی برمید
زار بگریست و قبضه ای خاک بر سر ریخت، پس همان ساعت پشیمانی
بوی در آمد توبه کرد و عذر خواست و الله تعالی او را عفو کرد،

ابلیس نومید از وی بازگشت و گفت بار خدایا اگر مرا بر تن وی مسلط
کنی او را از راه صواب بگردانم تا نعمت ترا جحود آرد،

گفت: رو که ترا بر تن وی مسلط کردم مگر بر دل که محل معرفت و فکر
است و بر زبان که محل تسبیح و ذکرست،

ابلیس بیامد و او را در نماز یافت بادی در بینی وی دمید که بهمه تن او برسد و قرچه‌ها و بثرها در اندام وی پدید آمد حکه و خارش بر وی افتاد همی خارید و می خراشید تا همه تن وی مجروح گشت و خونابه و صدید از وی روان شد، پس خورنده در وی افتاد و بوی ناخوش از وی دمیدن گرفت مردم از وی نفرت گرفتند و او را از شهر بیرون بردند و در کناسه‌ای بیفکندند.

سه کس بوی ایمان آورده بودند نام ایشان

• یفن

• و یلدد

• و صافر،

این سه کس چون او را بر آن صفت دیدند در وی بتهمت افتادند بشخص از وی برگشتند، اما بر دین وی می‌بودند و با وی هیچکس بنماند مگر رحمه عیال وی. و درین بلا هژده سال بماند، و گفته‌اند هفت سال و گفته‌اند سه سال و گفته‌اند هفت سال و هفت ماه و هفت روز.

و گفته‌اند آن سه مرد از اصحاب وی که از وی برگشتند کهل بودند و ایوب را تغییر کردند گفتند: تب الی الله سبحانه من الذنب الذی عوقبت به. یکی دیگر با ایشان بود جوانی حدیث السن، بایوب ایمان آورده و او را تصدیق کرده، آن کهول را ملامت کرد بان تغییر که کردند،

گفت: حرمت ایوب را نداشتید و راستی و صواب در سخن بگذاشتید،

و رای صائب از دست بدادید بآن تغییر که کردید نه بوقت خویش و نه بجای خویش، نمیدانید که ایوب پیغامبر خداست، گزیده و صفوت و پسندیده خدای تعالی است، هرگز کاری بخلاف فرمان نکرده و از جاده دین قدم بیرون ننهاده بیش از آن نیست که بلایی عظیم روی بوی نهاده و این بلا عیب دین وی نیست، و نشان سخط الله نیست.

پیغامبران و صدیقان و شهیدان که بودند و رفتند بی بلا نبوده‌اند، و آن از الله تعالی کرامتی دانسته‌اند و خیرت در آن دیده‌اند چون انبیاء و اولیاء را دلیل سخط و هوان نبوده، ایوب را هم دلیل سخط الله تعالی نباشد. سزای شما چنان بودی که اگر این صاحب بلانه ایوب پیغامبر صاحب منزلت بودی که برادری از برادران مسلمان بودی صحبت شما یافته،

واجب کردی درین حال زبان ملامت و تعییر فرو بستن و در بلاء وی
حزین و اندوهگن بودن و بهمه حال موافقت وی نمودن و تسکین و تسلیت
وی دادن.

و این مجازات در حضرت ایوب میرفت، ایوب گفت کلمات حکمت که بر
زبان بنده مؤمن رود نه از بسیاری تجربت رود یا از روی شباب و شیبیت
بلکه رب العزه اقبال کند بر دل وی بنعت رأفت و رحمت و در دل وی
افکند نور هدایت و تخم حکمت، آن گه بر زبان افتد و از آن عبارت کند،
ایوب آن جوان نورسیده را بستود و بیسندید آن گه روی بآن سه مرد کهل
نهاد و ایشان را عتابی بلیغ کرد، آن گه روی از ایشان بگردانید و در الله
زارید و از درد دل خویش بحق نالید همچون شیفته‌ای سرگشته و والهی
درمانده بزبان تضرع و حسرت گفت:

رَبِّ لَآئِ شَيْءٍ خَلَقْتَنِي لَيْتَنِي اِذْ كَرِهْتَنِي لَمْ تَخْلُقْنِي

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ حِيضَةَ الْفَتْنَى اُمِّى

یا لیتنی عرفت الذنب الذی اذنبت و العمل الذی عملت فصرفت وجهک
الکریم عَنّی لو کنت امتی فالحقنی بأبائی، فالموت کان اجمل بی الم اکن
للغریب دارا و للمسلمین قرارا و للیتیم ولیا و للارملة قیما.

الهی انا عبد ذلیل ان احسنت فالمنّ لك و ان اسأت فبیدک عقوبتی جعلتني
للبلاء عرضا و للفتنة نصبا و قد وقع على بلاء لو سلّطت على جبل ضعف
عن حملة فكيف يحمله ضعفى،

الهی قضاؤك هو الذى اذلنى و سلطانك هو الذى اسقمنى و انحل جسمی و
لو انّ ربی نزع الهیة التي فی صدری و اطلق لسانی حتى اتكلم بملى فمی
ثم کان ینبغی للعبد أن یحاج عن نفسه لرجوت ان یعافینی عند ذلك و لكنّه
القانی و تعالی عَنّی فهو یرانی و لا اراه و یسمعنی و لا اسمعه لا نظر الیّ
فرحمنی و لا رثی منّی و لا ادنانی، فادلی بعذری و اتكلم ببرائی و اخاصم
عن نفسی.

فلما قال ذلك ایوب و اصحابه عنده، اظله غمام حتى ظن اصحابه أنّه
عذاب،

ثمّ نودی منه یا ایوب انّ الله تعالی یقول ها انا قد دنوت منك قریبا قم فادلّ
بعذرك و تكلم ببرائك و خاصم عن نفسك و اشدّد ازارك و قم مقام جبار
یخاصم جبارا ان استطعت فانّه لا ینبغی ان یخاصمنی الا جبار مثلی و لا

ينبغي ان يخاصمنى الا من يجعل الزيار فى فم الاسد و السحال فى فم
العنقاء و اللجام فى فم التتئين و يكيل مكياالا من النور و يزن مثقالا من الريح
و يصرّ صرّة من الشمس و يرد امس لقد منتك نفسك، يا ايّوب امرا ما تبلغ
بمثل قوتك و لو كنت اذ منتك ذلك، و دعتك اليه تذكرت اىّ مرام رامت لك
اردت ان تخاصمنى بغيّك ام اردت ان تحاجنى بخطابك ام اردت أن تكابرني
بضعفك، اين انت متى يوم خلقت الارض فوضعتها على اساسها، هل كنت
معى تمدّ باطرافها؟ هل علمت باىّ مقدار قدرتها؟ ام على اىّ شيء وضعت
اكنافها؟ أبطاعتك حمل الارض الماء؟ ام بحكمتك كانت الارض للماء
غطاء؟ اين انت معى يوم رفعت السماء سقفا فى الهواء لا تعلق بسبب من
فوقها، و لا يقلها دعم من تحتها هل تبلغ من حكمتك ان تجرى نورها او
تسير نجومها او يختلف بامرك ليلها و نهارها؟ اين انت متى يوم صببت
الماء على التراب و نصبت شوامخ الجبال هل تدرى على اىّ شيء
ارسيتها؟ ام باىّ مثقال وزنتها؟ ام هل لك من ذراع تطيق حملها؟ ام هل
تدرى من اين الماء الذى انزلت؟ ام هل تدرى من اىّ شيء أنشئ السحاب؟
ام هل تدرى من اين خزانة الثلج؟ اين خزانة الريح؟ اين جبال البرد؟
اين خزانة الليل بالّتهار و خزانة النهار بالّليل؟

و باىّ لغة تتكلم الاشجار؟ من جعل العقول فى اجواف الرجال و من شق
الاسماع و الأبصار؟

و من ذلت الملائكة لملكه، و فهر الجبارين بجبروته،
و قسم الارزاق بحكمته.

فقال ايوب صغر شأنى و كلّ لسانى و عقلى ورائى و ضعفت قوّتى عن هذا
الامر تعرض علىّ يا الهى قد علمت ان كلّ الذى ذكرت صنع يديك و تدبير
حكمتك و اعظم من هذا ما شئت، علمت لا يعجزك شيء و لا تخفى عليك
خافية، اذ لفتنى البلايا، الهى فتكلمت و لم املك فليت الارض انشقت لى
فذهبت فيها و لم اتكلّم بشيء يسخط ربى و ليتنى متّ بغمى فى اشد بلائى
قبل ذلك ائّما تكلمت لتعذرنى و سكت حين سكت لترحمنى كلمة زلت منى
فلن اعود و قد وضعت يدي على فمى و عضضت على لسانى و الصقت
بالتراب خدى، اعود بك اليوم منك و استجيرك من جهد البلاء فاجرنى و
استغيث بك من عقابك فاعثنى و استعين بك فاعنّى. و اتوكل عليك فاكفنى،
و اعتصم بك فاعصمنى، و استغفرك فاعفر لى، فلن اعود لشيء تكرهه

مَنَى.

فقال الله تعالى و تقدس نفذ فيك علمي و سبقت رحمتي غضبي اذ خطئت فقد غفرت لك و رددت عليك اهلك و مالك و مثلهم معهم لتكون لمن خلفك آية و تكون عبرة لاهل البلاء و عز الصابرين، فاركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب فيه شفاؤك و قرب عن اصحابك قربانا و استغفر لهم فأنهم قد عصوني فيك فركض برجله فانفجرت له عين فدخل فيها فاغتسل فاذهب الله كل ما كان به من البلاء.

قوله: «مَسْنَى الضُّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، حسن گفت: ایوب هفت سال و اند ماه در آن کناسه گرفتار گشته و خورنده در وی افتاده و مردم از وی بگریخته مگر زن وی رحمه که با وی می بود و گاه گاه طعام بوی می آورد و ایوب در آن بلاء يك لحظه از ذکر الله تعالى باز نماند پیوسته در ذکر و تسبیح بودی و در آن بلا صبر همی کرد و ابلیس از وی در ماند و حیل و وی برسید، بانگی و زعقه از وی رها شد که هر هر جا لشکر وی بود در اقطار عالم همه بشنیدند و بنزدیک وی آمدند او را غمگین و دلتنگ یافتند گفتند مهتر ما را چه رسید که چنین غمناك و دلتنگ است؟ ابلیس گفت در ماندم در کار ایوب و صبر کردن وی بر بلا و هر چه دانستم از تلبیس و تدلیس و فنون حیل و وساوس جمله بکار داشتم و پیش وی بردم و هیچ بر وی ظفر نیافتم.

گفتند آن چه دام بود از دامهای مکر که بر راه آدم نهاده تا او را از بهشت بیرون کردی؟

گفت زن وی را حوا واسطه ساختم تا مکر خود در وی براندم، گفتند اینجا تدبیر همانست مکرى بساز با زن وی که او زن خود را فرمان برد، و از راه بیفتند،

ابلیس بصورت مردی پیر فرا پیش رحمه شد گفت: یا امة الله شوهرت کجاست؟

گفت آنکه در آن مزبله افکنده و خورندگان در وی افتاده،

گفت آن ایوبست آن جوان زیبا تن نیکو روی و فرزندان داشت بدان جوانی و زیبایی و مال فراوان و نعمت تمام اکنون از آن هیچ نمانده است و همه نیست گشته نپندارم که هرگز بآن باز رسید مگر ایوب يك گوسفند بنام من قربان کند تا من او را بحال صحت باز آرم و آن جوانی و زیبایی وی باز

بینی،

رحمه بگریست و جزع کرد آن گه بیامد و بانك بر ایوب زد گفت یا ایوب حتی متى يعذبك ربك این المال؟ این الولد؟ این الصديق؟ این لونك الحسن؟ این جسمك الحسن؟ اذبح هذه السخلة و استرح.

ایوب که این سخن از وی بشنید دانست که ابلیس وی را فریفته است و باد در وی دمیده.

گفت ای زن مال و فرزند که تو بآن می‌گویی و بنا یافت آن تحسر میخوری آن بما که داده بود؟

گفت: الله تعالى، گفت چند سال ما را در آن برخورداری بود؟

گفت هشتاد سال، گفت اکنون چند است که ما در بلاییم؟

گفت هفت سال،

گفت وملك ما انصفت الا صبرت في البلاء ثمانين سنة كما كنا في الرّخاء ثمانين سنة و الله لئن شفاني الله لاجلدنك مائة جلدة امرتني ان اذبح لغير الله. ایوب از سر دلتنگی و ضجر سوگند یاد کرد که اگر شفا یابم ترا صد تازیانه بزنم بآن که مرا می‌فرمایی تا قربان کنم بغیر نام الله.

رو بیرون شو از نزدیک من که من ازین طعام و شراب که تو آری نخورم و ترا نه بینم.

رحمه را از نزدیک خویش بیرون کرد و تنها بماند بی‌طعام و بی‌شراب و بی‌یار و بی‌مونس، طاقتش برسد روی بر خاک نهاد گفت:

«رَبُّهُ أَنِّي مَسِيئِي الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»،

فرمان آمد از جبار عالم آن ساعت که یا ایوب ارفع رأسك و اركض برجلك، سر بردار ای ایوب و پای بزمین زن. ایوب پای بر زمین زد چشمه‌ای آب پدید آمد غسلی بر آورد آن درد و اذی پاک از وی فرو ریخت بحال تندرستی و جوانی و زیبایی خویش باز شد، يك بار دیگر پای بر زمین زد چشمه‌ای دیگر پیدا شد شربتی خورد از آن و در باطن وی هیچ درد و رنج نماند، برخاست و بر آن بالایی نشدست و حله‌ای زیبا پوشانیدند او را، آن ساعت رحمه آنجا که بود در دل وی افتاد که کار آن مسکین بیمار گویی بچه رسید، تنها و عاجز است در آن کناسه، و دانم که هیچکس وی را طعامی و شرابی نبرد بروم و او را باز بینم نباید که از گرسنگی بمیرد یا دد بیابانی او را هلاك کند، برخاست و بیامد و او را در آن موضع

ندید ازین گوشه بدان گوشه طواف میکرد و او را میجست و میگريست، و ایوب او را میدید که جست و جوی میکرد، و رحمه او را جوانی زیبا دید حله‌ای نیکو پوشیده شرمش میآمد که فرا نزدیک وی شود، آخر ایوب او را بخود خواند گفت ما تریدین یا امة الله؟

ای زن چه میخواهی و چه میجویی؟
گفت آن بیمار مبتلی که اینجا افتاده بود نمی‌بینم او را و میترسم که هلاک گشت،

ایوب گفت او ترا که باشد؟

گفت شوهر منست:

گفت اگر او را ببینی باز شناسی؟

پس رحمه نیک در وی تأمل کرد گفت: اما الله اشبه خلق الله بك اذ كان صحيحا.

گفت آن گه که تندرست بود بتو سخت مانده بود،

گفت پس اندوه مدار که من ایوبم.

و گفته‌اند ایوب تبسمی کرد دندان ضواحك وی پیدا شد رحمه او را بآن شناخت برخاست و دست در گردن وی آورد.

ابن عباس گفت: و الذي نفس عبد الله بيده ما فارقت من عناقه حتى مر بهما كل مال لهما و ولد.

و بیروی ان ابلیس قال لها اسجدي لی سجدة حتى اردّ عليك المال و الاولاد و اعافى زوجك، فرجعت الی ایوب فاخبرته بما قال لها فقال قد اتاك عدوّ الله لیفتنك عن دينك ثم اقسم ان عافاه الله لیضربها مائة جلدة،
و قال عند ذلك مسنی الضر من طمع ابلیس فی سجود حرمتی له و دعائه ایّاه و ایّای الی الکفر.

و قال و هب: کانت امرأة ایوب تعمل للناس و تحيئه بقوته فلما طال علیها البلاء و سئمها الناس فلم تستعملها احد التمسّت له یوما من الايام ما تطعمه فما وجدت شیئا فجرت قرنا من رأسها فباعته برغیف فاتته به، فقال لها این قرنك؟ فاخبرته فحينئذ قال مسنی الضر.

و قيل بلغت الاکلة لسانه و قلبه فخاف ان يضعف عن الذکر و الفکر،
فقال مسنی الضر.

و قيل سقطت منه دودة فردّها الی موضعها

فقال: كلى قد جعلنى الله طعامك فعضته عضه زاد المها على جميع ما قاسى من عضّ الدّيدان فقال مسنّى الضّر.

فنودى من اختيارك مسك الضّر لا من اختياري، و قيل نودى يا ايوب تظهر الرجولية من نفسك عند تزول بلاننا عليك فقال مسنّى الضّر، لا قرار معك و لا فرار منك،

و قيل انقطع عنه الوحي ايّاما فقال مسنّى الضّر،

و قيل اراد الصلاة فلم يقدر عليها فقال مسنّى الضّر،

و قيل الضّر هاهنا الشيطان، لقوله مسنّى الشيطان بنصب و عذاب،

فان قيل انّ الله سمّاه صابرا و قد اظهر الشكوى و الجزع بقوله مسنّى الضّر و مسنّى الشيطان بنصب؟

قيل ليس هذا شكاية، انّما هو دعاء بدليل قوله عزّ و جل:

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» على ان الجزع انّما هو فى الشكوى الى الخلق فامّا الشكوى الى الله عزّ و جل فلا يكون جزعا و لا ترك صبر، كما قال يعقوب: انّما اَشْكُوا بَيِّي وَ حَزْنِي إِلَى اللَّهِ

. قال سفيان بن عيينة: و كذلك من اظهر الشكوى الى الناس و هو راض بقضاء الله لا يكون ذلك جزعا، كما روى انّ جبرئيل دخل على النّبي (صلي الله عليه وسلم) فى مرضه

فقال: كيف تجدك؟ قال اجدنى مغموما، اجدنى مكروبا.

و قال لعائشة حين قالت وا رأساه بل انا وا رأساه.

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ اى استجبنا دعاه، «فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ»، ازلنا عنه البلاء الذى كان فيه، «آتَيْنَاهُ أَهْلَهُ» اى اولاده و هم عشرة بنين، و قيل سبعة بنين و ثلاث بنات، و قيل سبعة و سبع. وَ مِثْلُهُمْ مَعَهُمْ، قال ابن عباس: احبى الله اولاده باعيانهم و امواله و مواشيه و مثلها و مثلهم معهم، و قيل ردّ اولاده و ابقاهم حتى جعل من نسلهم مثلهم. روى عن ابن عباس انّ الله تعالى ردّ الى المرأة شبابها فولدت له ستة و عشرين ذكرا.

رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا اى نعمة عليه من عندنا. وَ ذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ يقتدون به فى الصبر على البلاء و الشكر على النعماء.

روى عقبة بن عامر عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) قال: اوحى الله تعالى الى ايوب، تدرى ما ذنبك عندى حتّى ابتليتك؟

قال لا يا رب،
 قال دخلت على فرعون فادهنت له بكلمتين.
 وقيل استعان رجل ايوب على ظلم يدرؤه عنه فلم يعنه فابتلى.
 و روى أنه مطر على ايوب جراد من ذهب فجعل يجمعه و يجعله في ثوبه
 فقال يا ايوب اما تشبع؟
 فقال و من يشبع من رحمتك.

«وَأِسْمَاعِيلُ» يعنى و اذكر اسماعيل، هو ابن ابراهيم.
 «وَأِدْرِيسَ» هو اخنوخ.

«وَذَا الْكُفْلِ» سمى ذا الكفل لأنه تكفل بامر فوفى به، و ذلك ما روى انّ
 نبيا من انبياء بنى اسرائيل اوحى الله اليه انى اريد قبض روحك. فاعرض
 ملكك على بنى اسرائيل، فمن تكفل لك انه يصلّى بالليل لا يفتّر و يصوم
 بالنهار و لا يفطر و يقضى بين الناس و لا يغضب فادفع ملكك اليه، ففعل
 ذلك. فقام شاب فقال اتكفل لك بهذا فتكفل و وفى به، فشكر الله له و نبأه،
 فعلى هذا القول الكفل بمعنى الكفالة.

و قيل سمى ذا الكفل لعظم حظّه من عبادة الله و من ثوابه، و الكفل الحظّ
 العظيم. من قوله تعالى: «يُؤْتِكُمْ كُفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ».

و قيل كان رجلا صالحا عبد الله فى غار جبل، و الكفل الجبل، و اختلفوا فى
 أنه هل كان نبيا.

و قيل هو الياس

و قيل هو زكريا،

و قيل هو يوشع بن نون.

و قال الحسن: هو نبيّ اسمه ذو الكفل.

و قال ابو موسى الاشعرى: لم يكن نبيا و لكن كان عبدا صالحا اسمه ذو
 الكفل.

و فى ذلك ما روى ابن عمر قال: سمعت النبي (صلي الله عليه وسلم) يحدث
 حديثا لو لم اسمعه الا مرة او مرتين لم احدث به، سمعته منه اكثر من سبع
 مرات قال: «كان فى بنى اسرائيل رجل يقال له ذو الكفل لا ينزع عن ذنب
 عمله فاتبع امرأة فاعطاها ستين دينارا على ان تعطيه نفسها، فلما قعد منها
 مقعد الرجل من المرأة ارعدت و بكت فقال ما يبكيك؟ قالت من هذا العمل ما

عملته قط، قال اكرهتك؟ قالت لا و لكن حملتنی علیه الحاجة، فقال اذهبی فهو لك.

ثم قال: و الله لا اعصى الله ابدا فمات من ليلته فقيل مات ذو الكفل، فوجدوا على باب داره مكتوبا ان الله غفر لذی الكفل».

«كُلُّ مَنْ الصَّابِرِينَ» ای كل هؤلاء المذكورین موصوفون بالصبر.
«وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا» ای غمرتهم الرحمة فيكون هذا ابلغ من رحمتهم، و قيل الرحمة هاهنا النبوة.

«إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ» ای من الانبياء سموا صالحين لأن صلاحهم لا يشوبه كدر الفساد،

و قيل بین الحكم و المعنى الحكم صبرهم و صلاحهم، و المعنى ادخاله اياهم فى الرحمة و قد تضمنت الاية تسليّة النبى (صلى الله عليه وسلم) و المؤمنين و تقوية قلوبهم على البليّة و الحثّ على الصبر عليها لينالوا بذلك خير الدنيا و الآخرة.

النوبة الثالثة

قوله تعالى: «و دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ»
الايه، داود و سليمان بحكم نبوت مشتركند لكن در درجه و فضيلت متفاوتند، نبينى كه سليمان را درين يك مسأله افزونى داد بعلم، فهم او را مخصوص كرد

و گفت: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ»، ملكى بدان عظيمى بوى داد بر وى منت ننهاده بلکه حقارت آن بوى نمود بآنچه گفت:

«هذا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ» ای اعط من شئت لحقارته و خسته.

چون بعلم و فهم رسيد تشريف داد و منت بر نهاد كه:
«فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ»، علم فهم وراء علم تفسير و تأويلست، تفسير بواسطه تعليم و تلقين است، تأويل بارشاد و توفيقست، فهم بى واسطه بالهام ربّانىست، و تفسير بى استاد بكار نيست، تأويل بى اجتهاد راست نيست، و صاحب فهم را معلم جز حق نيست، تفسير و تأويل بدانش است و كوشش، و فهم يافتست و كوشش.

حسن بصرى گفت حذيفه يمان را پرسيدم از علم باطن يعنى علم فهم، حذيفه گفت: از رسول خدا پرسيدم

و گفت: علم بین الله و بین اولیائه لم یطلع علیه ملك مقرب و لا احد من خلقه.

فهم این مردان در اسرار کتاب و سنت بجایی رسیدست که وهم ارباب ظواهر زهره ندارد که گرد آن حرم محترم گردد، ایشان را در هر حرفی مقامی است.

و از هر کلمه‌ای پیغامی، از هر آیتی ولایتی، و از هر سورتی سوزی و سوری، وعید در راه ایشان وعد است، و وعد در حق ایشان نقد است، بهشت و دوزخ بر راه ایشان منزل است، و هر چه دون حق بنزدیک ایشان باطل است، دنیا و آخرت در بادیه وقت ایشان دو میل است، روز در منزل را زند و شب در محمل نازند، روز در نظر صنایعند و شب در مشاهده جمال صانعند، روز با خلق در خلقند و شب با حق در قدم صدقند، روز در کارند و شب در خمارند، بروز راه جویند و بشب راز گویند.

لیلی من وجهك شمس الضحی و انما الظلمة فی الجو
و الناس فی الظلمة من لیلهم و نحن من وجهك بالضوء.

«وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ عَاصِفَةً»، سلیمان پیغامبر با آن همه مرتبت و منزلت او را گفتند ای سلیمان بدست تو جز بادی نیست و آن باد نیز بدست سلیمان نبود، بلکه بامر خداوند جهان بود، بامداد مسافت يك ماهه راه می‌برید و شبانگاه هم چنان، و اگر سلیمان خواستی که بر آن مسافت بقدر يك گز بیفزاید نتوانستی و بدست وی نبود، زیرا که آن تقدیر الهی بود نه تدبیر سلیمانی، مملکتی بدان عظیمی بر هوا می‌برد و بکشتزاری بر گذشتی يك پره کاه نجنبانیدی.

و گفته‌اند که سلیمان بر مرکب باد، روزی به پیری بر گذشت که در مزرعه خویش کشاورزی میکرد آن پیر چون مملکت سلیمان دید گفت: «لقد اوتی آل داود ملکا عظیما»،

باد آن سخن بگوش سلیمان افکند سلیمان فرو آمد و پیر را گفت من سخن تو شنیدم و بدان آمدم تا با تو بگویم این ملك بدین عظیمی که تو می‌بینی بنزدیک الله تعالی آن را قدری و محلی نیست.

لتسبیحة واحدة یقبّلها الله تعالی خیر ممّا اوتی آل داود.
يك تسبیح راست که از بنده مؤمن بیاید و الله تعالی آن را بپذیرد به است

ازین ملك و مملكت كه آل داود را دادند.
پير گفت: اذهب الله همك كما اذهب همي.

«وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ»، عادت خلق چنانست كه هر كه را بدوستی اختیار كنند همه راحت آن دوست خود خواهند و روا ندارند كه باد هوا بر وی گذر كند، لكن سنت الهی بخلاف اینست هر كرا بدوستی اختیار كرد شربت محنت با خلعت محبت بوی فرستد، هر كرا درجه وی در مقام محبت عالی‌تر، بلای او عظیم‌تر، اینست كه مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ».

و بر وفق این قاعده قضیه ایوب پیغامبر علیه السلام است، هرگز هیچکس بلا چنان بر نداشت كه ایوب برداشت، گفتند کسی كه پیش سلطانی سنگی نیکو بردارد چكند خلعتی درو پوشانند ایوب چون سنگ بلا نیکو برداشت جلال احدیت این خلعت درو پوشانید كه: نعم العبد. صد هزار هزاران جام زهر بلا بر دست ایوب نهادند گفتند: این جامهای زهر بلا نوش كن، گفت ما جام زهر بی تریاق صبر نوش نتوانیم كرد، تا هم از وجود او جام پا زهر ساختند كه: «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ». اینت عجب قصه‌ای كه قصه ایوب است، در سرای عافیت آرام گرفته حله ناز پوشیده. سلسله نعمت وی منتظم، اسباب دنیا مهیا در راحت و انس بر وی گشاده، قبله اقبال قبول گشته. ناگاه متقاضی این حدیث بدر سینه وی آمد شوری و آشوبی در روزگار وی افتاد احوال همه منعكس. گشت نعمت از ساخت وی بار بر بست لشكر محنت خیمه بزد و نام و ننگ برفت، سلامت با ملامت گشت، عافیت هزیمت شد، بلا روی نهاد، مهجور قوم گشت تا او را از شهر بیرون كردند و در همه عالم يك تن با وی بگذاشتند عیال وی رحمه، و آن نیز هم سبب بلا گشت كه در قصص منقول چنین است كه آن سرپوشیده هر روز در آن دیه رفتی و مردمان آن دیه را كار كردی تا دو قرص بوی دادندی و بایوب بردی، ابلیس در آن میان تلبیسی بر آورد اهل دیه را گفت شما او را بخود راه مدهید و در خانه‌ها مگذارید كه وی تعهد بیماری میكد مشكل نباید كه آن علت بشما تولد كند پس از آن چنان گشت كه كس را بر وی رحمت نیامد و هیچكس او را كار نفرمود و هیچ چیز

نداد، دلتنگ و تهی دست از دیه بیرون آمد، ابلیس را دید بر سر راه نشسته، گفت چرا دلتنگی؟ گفت از بهر آنکه امروز از بهر بیمار هیچ پدید نکردم و کس را بر ما رحمت نیامد ابلیس گفت اگر آن دو گیسوی خویش بمن فروشی ترا دو قرص دهم تا بسر بیمار بری، رحمه گیسو بفروخت و دو قرص بستند ابلیس بتعجیل نزد ایوب رفت گفت خبر داری که رحمه را چه واقعه افتاد، او را بناسزایی گرفتند و هر دو گیسوی وی ببریدند، و ایوب را عادت چنان بود که هر گاه برخاستی دست بگیسوی وی زدی تا بر توانستی خاستن، آن روز گیسو ندید تلبیس ابلیس باور کرد و رحمه را مهجور کرد، آن ساعت رنج دلش بیفزود بیت المال صبرش تهی گشت فریاد برآورد که: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». ای جوانمرد ایوب آن همه بلا بقوت شربت می توانست کشد که از حضرت عزت ذو الجلال بامداد و شبانگاه پیایی میرسید که: دوش شب بر بلاء ما چگونه گذاشتی؟ امروز در بلاء ما چون بسر آوردی.

خرسند شدم بدان که گویی يك بار
ای خسته روزگار دوشست چون بود؟

پخش ششم

آیه 87 الي 100

وَإِذْ التَّوْنُ إِذْ ذَهَبَ مُغَاصِبًا فَقَطَّنَ أَنْ لَنْ تُفَدِّرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ

الظَّالِمِينَ {87}

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ، وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ {88}

وَوَكِّرًا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ {89}

فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَاهُ زَوْجَهُ، إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا، وَكَانُوا لَنَا

خَاشِعِينَ {90}

وَالَّذِي أَحْضَنْتَ فَرْجَهَا فَفَتَحْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ {91}

إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ {92}

وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ {93}

فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ {94}

وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنْهُمْ لَا يَرْجِعُونَ {95}

حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ {96}

وَأَقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ {97}
 إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ {98}
 لَوْ كَانَ هُوَ اللَّهُ مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ {99}
 هُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ {100}

ا

6 النوبة الاولى

قوله تعالى: «وَذَا النُّونِ» یاد کن آن مرد ماهی را، «إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» که خشمگین برفت، «فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» پنداشت و ندانست که ما بر او چه چیز تقدیر کرده ایم. «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ» تا بانگ در گرفت در تاریکی شب، «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» که نیست خدایی جز تو، «سُبْحَانَكَ» پاکی ترا، «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (87) من از ستمکارانم.

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» آواز دادن او را پاسخ کردیم، «وَوَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ» و برهانیدیم او را از آن تنگی و دشواری. «وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» (88) و هم چنان گرویدگان را رهانیم.

«وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ» یاد کن زکریا را که آواز داد خداوند خویش را، «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا» گفت خداوند من مرا تنها و بی فرزند مگذار، «وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» (89) بهتر کسی که باز مانده دارد آن تویی.

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» پاسخ کردیم او را، «وَوَهَبْنَا لَهُ يُحْيِي» و او را یحیی دادیم «وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ» و جفت او را زاینده کردیم، «إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» در نیکیها شتابندگان بودند، «وَوَدَّعُونَا رَغَبًا وَرَهَبًا» و ما را می خواندند به نیاز و بیم، «وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» (90) و ما را فروتنان بودند و فرمان پذیر و حکم پسند، «وَالَّتِي أَحْصَانَتْ فَرْجَهَا» و یاد کن آن زن که پاک داشت فرج خویش، «فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» تا درو دمیدیم جان خویش، «وَوَجَّعْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» (91) و او را و پسر او را شگفتی کردیم جهانیان را.

«إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً» این گروه شما تا بر یک دین باشند، امت اینست، «وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» (92) و من خداوند شمایم مرا پرستید. «وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» کار دین خویش پاره پاره ببریدند، «كُلُّ إِلَهِنَا

راجِعُونَ» (93) و همه با ما آیند.

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ» پس هر کس که نیکیها کرد، «وَهُوَ مُؤْمِنٌ» و بالله تعالی گرویده بود. «فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ» کردار او را ناسپاسی نیست، «وَأَنَا لَهُ كَاتِبُونَ» (94) و ما کردار او را نویسندگانیم.

«وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» و حرام است بر هر شهری که ما آن را هلاک خواهیم کرد، «أَنْتُمْ لَا يَرْجِعُونَ» (95) که هرگز ایشان با ایمان آیند و از کفر خویش توبه کنند.

«حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَاْجُوجُ» تا آن گه که باز گشایند یأجوج و مأجوج. «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (96) و ایشان از هر تلی و بالایی می‌دوند.

«وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» و بنزدیک آمد هنگام آن وعده راست، «فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارِ الَّذِينَ كَفَرُوا» آن آن گه آنست که چشمهای کافران گشاده مانده. «يَا وَيْلَنَا» ای ویل هلاک بر ما، «قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا» ما در ناآگاهی بودیم از این روزگار، «بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ» (97) بل ناآگاه نبودیم که ستمکاران بودیم.

«إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» شما و این بتان که می‌پرستید جز از الله تعالی، «حَصَبُ جَهَنَّمَ» همه در آتش انداختنی‌اند، «أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ» (98) که همه بآن خواهید رسید.

«لَوْ كَانَ هُوَ لِإِلَهَةٍ مَا وَرَدُوهَا» اگر بتان خدایان بودند بآتش نشدندی «وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ» (99) و شما و ایشان همه در آتشید. «أَلَهُمْ فِيهَا رَفِيرٌ» ایشان را است در آن ناله‌ای زار، «وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ» (100) و در آن هیچ سخن خویش نشنوند.

النوبة الثانية

قوله تعالى: «وَاذْكُرِ الْيُونُسَ الَّذِي الْتَقَمَ الْيَوْمَ» النون الحوت الذي التقم يونس، قال هاهنا ذو النون و قال في موضع آخر: «كصاحب الحوت». ای اذكر صاحب الحوت و هو يونس بن متى،

گفته‌اند که متى نام مادر وی بوده و هیچکس از پیغامبران نسبت با مادر نکنند مگر عیسی بن مریم را و یونس متى را

و گفته‌اند که متى نام پدر وی بوده و مادرش تنخیس نام بوده و این یونس

آنست که مصطفی «صلي الله عليه وسلم» در حق وی گفته: «لا ينبغي لاحد ان يقول انا خير من يونس بن متى»،

و بروایتی دیگر گفت: «لا تفضّلوني على يونس بن متى»

حکمت نبوت درین کلمه آن بود که رب العزه در حق یونس گفته که: «إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً» مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت نباید که چون امت من این آیت بشنوند بوی ظن بد برند و بچشم حقارت درو نگرند و آن بد گمانی دین ایشان را زیان دارد،

هر چند که مصطفی فاضلتر بود از وی و از همه پیغامبران گفت: «لا تفضّلوني على يونس بن متى»

مرا بر یونس فضل منهدید، نه مراد تحقیق این کلمه بود بلکه مراد تعظیم یونس بود تا همگان بوی بچشم تعظیم نگرند، و قصّه وی بگوش تعظیم شنوند.

اصحاب اخبار گفتند یونس مردی بود متعبد خوش آواز، چون کتاب خواندی و حوش دیابان بسامع آمدندی چنان که داود را بود در زمان خویش، اما قلیل الصبر بود و تنگ خوی با حدّت و عجلت، ازینجا بود که خدای تعالی با مصطفی گفت: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تُكِنْ كَصَاجِبِ الْهُوتِ».

و قال تعالی: «فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»، ای محمد تو چون آن مرد ماهی بی صبر و زود خشم و شتابنده در کار مباش، تو صبر کن در کارها و در بلاها چنان که اولو العزم من الرسل صبر کردند.

یونس پیغامبر خدا بوده باهل نینوا، دهی بود از دههای موصل، و خلافت میان علماء که ابتداء رسالت وی کی بود؟ ابن عباس گفت بعد از آنکه از شکم ماهی بیرون آمد رسالت و وحی بوی پیوست بدلیل آنکه رب العزه گفت، «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ» ثم ذکر بعده، «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ». قومی گفتند: از اهل تفسیر که رسالت وی پیش از آن بود که در شکم ماهی شد بدلیل قوله تعالی: «وَ إِنْ يُوَسَّسْ لِمَنِ الْمُرْسَلِينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»

. و گفته اند سی ساله بود که الله تعالی او را بقوم فرستاد و سی و سه سال دعوت کرد و درین مدت جز از دو مرد بوی ایمان نیاورد.

عبد الله مسعود گفت، پس از آن که نومید گشت از ایمان قوم خویش دعاء

بد کرد و ایشان را عذاب خواست، فرمان آمد که ای یونس شتاب کردی که بر بندگان من دعاء بد کردی و ایشان را عذاب بس زود خواستی، باز گرد و چهل روز دیگر ایشان را دعوت کن پس اگر نگروند فرو گشایم بر ایشان عذاب.

یونس بحکم فرمان دعوت میکرد تا سی و هفت روز بگذشت، و ایشان اجابت نکردند، پس ایشان را بیم داد و وعده نهاد که تا سه روز بشما عذاب رسد اگر نگروید،

یونس چون آن کفر ایشان و تمرد و عصیان ایشان دید بخشم از میان ایشان بیرون رفت آن شب که دیگر روز وعده عذاب بود پیش از آنکه الله تعالی او را برفتن فرمود،

اینست که رب العالمین گفت: «إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» یعنی مغاضبا لقومه قبل امرنا له،

قِيلَ لِمَ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ كَفَرُوا فَوَجِبَ أَنْ يَغَاضِبَهُمْ وَ عَلَى كُلِّ أَحَدٍ أَنْ يَغَاضِبَ مِنْ عَصِي اللَّهِ.

ابن عباس گفت یونس و قوم وی از بنی اسرائیل بفرستادن مسکن داشتند، و پادشاه ایشان حزقیاء بود، لشکری بیگانه بیامد و نه سبط و نصفی از اسباط بنی اسرائیل برده گرفت دو سبط و نصفی بماندند، و در آن روزگار شعیا پیغامبر بود و دیگر پیغامبران نیز بودند اما بشعیا وحی آمد از حق جلّ جلاله که حزقیای ملک را گو تا پیغامبری قوی امین بآن لشکر بیگانه فرستد تا من در دل ایشان افکنم که بنی اسرائیل که برده گرفته‌اند از اسر خویش رها کنند و باز فرستند.

حزقیاء گفت مر شعیا را که رای تو چیست؟

کرا نامزد کنیم و فرستیم؟ و در مملکت وی آن گاه پنج پیغامبر بودند.

شعیا گفت یونس مردی قوی است و امین و سزای این کار،

حزقیاء او را بخواند تا فرستند،

یونس گفت الله تعالی مرا نامزد کرده است باین کار؟ گفتند نه، گفت پس اینجا پیغامبران دیگر هستند اقویا و امناء، دیگری را فرستید که نه کار من است. پس ایشان بوی الحاح کردند و کوشیدند تا آن گاه که یونس بخشم برخاست و بیرون شد تا رسید بدریای روم و در کشتی نشست، فذلك قوله تعالی: «إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا»، یعنی مغاضبا للنبی و للملک و لقومه فاتی بحر

الروم فركبه.

و قال عروة بن الزبير و سعيد بن جبیر و جماعة: مغاضبا لرّبه اذ كشف عن قومه العذاب بعد ما و عدهم و ان يكون بين قوم جرّبا عليه الخلف فيما و عدهم و استحيى منهم و لم يعلم السّبب الّذى به رفع العذاب و كان غضبه انفة من ظهور خلف و عده، و ان يسمّى كذّابا لا كراهية لحكم الله عزّ و جل. و المغاضبة هاهنا من المفاعلة الّتى تكون من واحد كالمسافرة و المعاقبة، فمعنى قوله: «مُغاضِباً» اى غضبان.

«فَطَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» اى ظن ان لن نقضى عليه ما قضينا من حبسه فى بطن الحوت، فعليهذا نقدر بمعنى نَقْدِرُ، يقال قَدَّرَ الله الشّيء تقديرا، و قدره يقدره قدرا، و منه قوله تعالى: «فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ»، اى قَدَرْنَا فنعم المقدّرون،

و قيل معناه فظنّ ان لن نصيق عليه الامر من قوله:

«يَسْطُرُ الرَّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ» اى يضيق قرأ يعقوب ان لن يقدر بالياء و ضمّها و فتح الدال على ما لم يسم فاعله تعظيما و تفخيما للشّأن و فاعله حقيقة هو الله.

و قرأ الابقون ان لن نقدر بالنون و فتحها و كسر الدال على الاخبار عن الجماعة على ما يكون من خطاب الملوك. معنى أنست كه يونس ندانست كه حبس او در شكّم ماهى حكّمى است كرده و تقدير الهى بدان رفته، پنداشت كه ما كار برو تنگ نخواهيم كرد كه پيش از فرمان ما بيرون شد از ميان قوم خویش، «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ»، ذهب من قومه فصار حتى بلغ السفينة فركبها فساهم فسهم و القى نفسه فى البحر فالتقمه الحوت.

«فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ»، ظلمة اللّيل و ظلمة البحر و ظلمة الحوت.

خويشتن را از ميان قوم بيرون برد روى بدريا نهاد در كشتى نشست.

چون كشتى بميان دريا رسيد بايستاد نميرفت ملاحان گفتند در ميان ما بنده ايست از سيّد خود گريخته، رسم و آئين كشتى چنينست كه چون بندهاى گريخته در كشتى باشد كشتى نرود و بايستد.

يونس گفت: انا الابق اطرحونى فيه فانا المجرم فيما بينكم.

منم بنده گريخته گنه كار، بيفكنيد مرا بدريا، ايشان گفتند لا تسمح نفوسنا بالقائك فى البحر نرى فيك سيما الصّلاح. ما را دل ندهد كه ترا بدريا افكنيم كه تو سيمای نيكان و نيك مردان دارى.

گفتند تا قرعه زنیم. قرعه زدند سه بار هر سه بار بر یونس افتاد، یونس خویشتن را بدریا افکند، ماهی وی را فرو برد. گفته‌اند ماهی دیگر از آن عظیم تر آمد و آن ماهی را فرو برد، در آن حال ماهی را وحی آمد از جبار کاینات که:

«خُذْهُ وَ لَا تَخْذُشْ لَهُ لَحْمًا وَ لَا تَكْسِرْ لَهُ عَظْمًا

اَنَا لَمْ جَعَلْ يُونُسَ لَكَ رِزْقًا

أِنَّمَا جَعَلْنَاكَ لَهُ حَرْزًا وَ مَسْجِدًا».

ماهی او را بقعر دریا برد و چهل شبانروز در شکم وی بماند، و گفته‌اند هفت روز و گفته‌اند سه روز، و در شکم ماهی يك موی وی آزرده نشد و از حال خود بنگشت هر چند که حبس وی بر سبیل تأدیب بود بقاء وی بر آن صفت اظهار معجزه وی بود.

یونس در آن حال با خود افتاد از آن کرده پشیمان شد و توبه کرد و در الله تعالی زارید در آن تاریکیها آواز بر آورد که:

«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ» ای تنزیها لك و تقدیسا.

«إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» لنفسی فی مغاضبتی لقومی و الخروج من بینهم قبل الاذن.

روی سعید بن المسیب یرفعه، انّ رسول الله «صلي الله عليه وسلم» قال: «اسم الله الذي اذا دعى به اجاب و اذا سئل به اعطى دعوة يونس النبي، قال الراوى قلت يا رسول الله له خاصة؟

فقال له خاصة و لجميع المؤمنين عامة اذا دعوا بها، الم تسمع قول الله سبحانه:

«وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»

و قال النبي (صلي الله عليه وسلم): «إِنِّي لَا عِلْمَ كَلِمَةٍ لَا يَقُولُهَا مَكْرُوبٌ إِلَّا فَرَجَ عَنْهُ كَلِمَةُ أَخِي يُونُسَ، «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ» الْإِيه، و روى انّ النبي (صلي الله عليه وسلم) قال: انّ يونس لما استقرّ به الحوت في قرار البحر حرّك رجله فلمّا تحرّكتا سجد مكانه

و قال: ربّ اتخذت لك مسجدا في موضع ما اتخذه احد.

و گفته‌اند یونس اندر شکم ماهی در قعر دریا آوازی و حسّی بسمع وی رسید با خود گفت ما هذا؟ این چیست گویی و چه تواند بود؟ ربّ العزه وحی فرستاد بوی در شکم ماهی که این آواز تسبیح اهل دریاست، یونس

بموافقت ایشان آواز بتسبیح بر آورد، رب العزه فریشتگان آسمان را تسبیح وی شنوانید تا گفتند: یا ربنا نسمع صوتا معروفا من مکان مجهول.

خداوند آوازی معروف میشنویم از جایی مجهول.

قال: ذاك عبدی یونس عصانی فحبسته فی بطن الحوت فی البحر.

آواز بنده من است یونس که او را در حبس کرده‌ام در شکم ماهی معصیتی را که از وی پیامده، فریشتگان گفتند بار خدایا آن بنده شایسته نیکمرد نیک عهد که پیوسته ازو عمل صالح ببالا آمدی؟

گفت آری آن بنده صالحست، فریشتگان زبان شفاعت بگشادند و از بهر وی آمرزش خواستند، و رب العالمین برحمت خود دعاء یونس اجابت کرد و شفاعت فریشتگان قبول کرد، و او را از آن غم برهانید چنان که گفت تعالی و تقدس.

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ» يقال انّ الحوت لما التقمه سار به الى بحر النيل ثم الى بحر فارس ثم الى بحر دجلة ثم القاه بنصيبين، و قيل مرّ به على الابلّة، ثم مرّ به على دجلة ثم انطلق حتى القاه فی نینوی.

«وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، ای کما ننجی به من اقتدی به و دعا الله باخلاص. قرأ ابن عامر و ابو بکر عن عاصم نجی المؤمنین بنون واحدة مشددة الجیم و الوجه انّ الاصل ننجی بنونین لكنّ النون الثانية اخفیت مع الجیم لانّ النون تخفی مع حروف الفم و تبیینها معها لحن فلما كانت هذه النون مخفأة فی الجیم ظنّها السامع جميعا مدغمة فی الجیم و جعل الكلمة فعلا ما ضیا على فعل بتشديد العين مبنيا لما لم یسم فاعله و هذا خطأ لانه لو كان كذلك كان مفتوح الآخر و لكان المؤمنین رفعا، فسكون الياء و انتصاب المؤمنین يدلان على انّ الكلمة فعل مستقبل و انّ المؤمنین نصب به و المعنی ننجی نحن المؤمنین و من النجاة من صوب هذا الوجه، و ذکر انه على اضمار المصدر و التقدير نجی المنجا المؤمنین على ان يكون نجی فعلا ماضيا مبنيا لما لم یسم فاعله و اسند الى مصدره و هو المنجا ثم نصب لفظ المؤمنین بعده كقولك ضرب الضرب زیدا ثم تقول ضرب زیدا بالنصب على اضمار المصدر و سكن الياء فی ننجی کما سكنوها فی بقی فقالوا بقی على اجرائها فی الوصل مجرى الوقف و مصوب هذا الوجه مخطا لانّ ذلك انما يجوز فی ضرورة الشعر کما قال جریر:

فلو ولدت فقيرة جرو كلب

لسبّ بذلك الجرو الكلابا.

اى لسبّ السبّ، فلما اسند الفعل الى المصدر فرفعه به نصب الكلاب.
و قال القيتبيى من قرأ بنون واحدة و التّشديد انما اراد ننجى من التّنجية الا
انه ادغم و حذف نونا طلبا للخفة و لم يرضه النحويون لبعد مخرج النون
من الجيم، و الادغام يكون عند قرب المخرج.
و قرأ الباقون ننجى بنونين مخففة الجيم من الانجاء، و الوجه انه هو الاصل
لانّ الاولى من النونين حرف المضارعة و الثانية فاء الفعل لانّ وزنه نفع
مثل نكرم، و اما كتبه فى المصحف بنون واحدة فلانّ النون الثانية ساكنة
غير ظاهرة على اللسان فحذفت كما فعلوا فى الا حذفوا النون من ان لحفائها
اذ كانت مدغمة فى اللام، و قيل كتب بنون واحدة كراهة لاجتماع مثلين فى
الخط و هذا الوجه احسن.

«و زَكْرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ» اى و اذكر لهم قصّة زكريا اذ دعا ربه، «رَبِّ لَا
تَذَرْنِي فَرْدًا» اى وحيدا بلا ولد يعيننى على دينك و يكون لى خلفا صالحا.
«وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» اى خير من يرث لائِكَ لا يزول ملكك و من سواك
اذا ورثوا زالت املاكهم.

و قيل معناه هب لى وارثا من صلبى يا خير الوارثين.
و انما سمى الله وارثا لقوله: «إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا»،
و قيل و كل الامر فى سؤال الولد من الله اليه،
فقال ان لم تجعل وارثا سواك فانى اعلم انك خير الوارثين.
«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ» اى لدعائه، «وَوَهَبْنَا لَهُ يُحْيِي وَ أَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ» اى
جعلناها ولودا بعد ما كانت عقيما. و روى انها ولدت و هى ابنة سبع و
تسعين، و هو ابن مائة سنة،

و قيل كانت عجوزا فردّ اليها ماء الشباب،
و قيل كانت سيئة الخلق فاصلحها له بان رزقها حسن الخلق.
«إِنَّهُمْ» يعنى الانبياء الذين سمّاهم فى هذه السورة، «كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي
الْخَيْرَاتِ» يعنى خصصناهم بما خصصناهم من المناقب لاجل انهم كانوا
يسارعون الى الطاعات مخافة ان يعرض لهم بما يمنعهم عن فعلها، «وَيَدْعُونَنَا» اى كانوا يدعوننا. «رَغْبًا وَ رَهْبًا» اى رغبة فى ثوابنا و رهبة من

عذابنا.

يقال رغب يرغب رغبة و رغبا و رهبا و رهبا و رهبا و انتصابهما على انهما في موضع المفعول له،
وقيل هما مصدران وقعا موقع الحال، اى يدعوننا راغبين راهبين كما قال تعالى:

«ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا» اى ساعيات.

«وَوَكَانُوا لَنَا خَائِعِينَ» متواضعين خائفين،

قليل هو وضع اليمنى على اليسرى و النَّظَر الى موضع السجود فى الصَّلَاة.
«وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا» من الفاحشة و هى مريم عليها السلام. و قيل حفظت فرجها و منعته من الازواج و قيل منعته من جبرئيل لما قرب منها لينفخ فيه قبل ان تعلم انه رسول الله. و قيل فرجها اى جيب قميصها حفظته و ضيقته. «فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» اى امرنا جبرئيل حتى نفخ فى جيب درعها و احدثنا بذلك النفخ المسيح فى بطنها.

قوله: «مِنْ رُوحِنَا» اى من امرنا يعنى نفخ جبرئيل فيها من امرنا، و هو نظير قوله: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا» اى امرا من امرنا، و اضافه سبحانه الى ذاته تشريفا لعيسى، و قيل معناه اجرنا فيها روح عيسى المخلوقة لنا. «وَوَجَعْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ» اى دلالة على قدرتنا على خلق ولد من غير اب و لم يقل آيتين و هما اثنان لان معنى الكلام و جعلنا شأنهما و امرهما آية و لان الآية كانت فيها واحدة و هى انها انت به من غير اب.

«إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً». اين خطاب با جملة اهل اسلامت، و سخن بر معرض مدح است. ميگويد اين گروه شما كه مسلمانانيد تا بر يك دين باشيد يعنى بر دين اسلام مجتمع بى تفرق امت اينست يعنى امت پسنديده اينست. و امت نصب على الحال است،

و قيل «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ» اى ملتكم و دينكم،

«أُمَّةً وَاحِدَةً» اى دينا واحدا و هو الاسلام فابطل ما سوى الاسلام من الاديان و اصل الامة الجماعة التى هى على مقصد واحد، فجعلت الشريعة امة لاجتماع اهلها على مقصد واحد و نصب امة على القطع.

«وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ» اى فاعبدونى دون غيرى، و قيل معناه ان دينكم و دين من قبلكم واحد. و ملتكم و ملتكم و ربكم و ربهم واحد، فاعبدوه كما

عبدوه لتستحقوا من الثواب ما استحقوه.

«وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» اى اختلفوا فى الدين فصاروا فرقا و احزابا.

قال الكلبي: فرقوا دينهم بينهم يلعن بعضهم بعضا و يتبرأ بعضهم من بعض و يقول كل فريق الحقّ معى، و التقطع هاهنا بمعنى التقطيع، و هذا ابتداء اخبار من الله عز و جل عن الامم، يعنى تفرّقوا فيما بينهم و قد امروا بالموافقة، و يحتمل ان يكون معناه سيفترقون فى مذاهبهم كما روى عن النّبي (صلي الله عليه وسلم) «ستفترق أمتى اثنتين و سبعين فرقة» ثم اوعده فقال: «كُلُّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ» اى كل هؤلاء مرجعهم إلينا فنجازيهم على اعمالهم.

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ» من ها هنا زيادة، يعنى فمن يعمل الصّالحات، «وَهُوَ مُؤْمِنٌ» بمحمّد و القرآن، لآن البرّ من غير ايمان باطل. «فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ» كقوله: «فَلَنْ يُكْفَرُوهُ» و الله عزّ و جل شاكر عليهم و هو شكور حلیم و شكره رضاه باليسير.

و قيل معنى الشكر من الله المجازاة، و معنى الكفران ترك المجازاة. يقال كفر و كفران و شكر و شكران،

و قيل «فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ» اى لا يبطل عمله و لا نجده بل نجازه احسن الجزاء.

«وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» اى امرون الكرام الكاتبين بكتابة اعماله، و قيل حافظون ما عمل الى يوم، الجزاء. نيكوکاران را نیکیشان مضاعف كنیم، يکى ده نویسیم و بد کردارانرا يکى، يکى نویسیم و در آن نیفزائیم، چنان که جای دیگر گفت: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا.

«وَ حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ»، قرأ حمزة و الكسائي و ابو بكر، حرم بكسر الحاء بغير الف، و قرأ الباقر و حرام بالالف و هما لغتان، مثل حلّ و حلال. قال الله عزّ و جل: «وَ أَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ»

و قال رسول الله (صلي الله عليه وسلم) فى زمزم: «لَا احْلُهَا لمغتسل و هى لشارب حلّ و بلّ»،

قال ابن عباس: معنى الآية، و حرام على اهل قرية اهلکنا هم بعذاب الاستبصال ان يرجعوا الى الدّنيا ابداء فعلى هذا يكون لا، صلة، و فى ذلك ابطال قول اهل التراجع و التناسخ،

و قيل الحرام هاهنا بمعنى الواجب، فعلى هذا يكون لا، ثابتا و المعنى واجب على اهل قرية اهلكتناهم «أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» الى الدنيا. می گوید حرامست بر اهل شهری که ما ایشان را بعد از استیصال هلاک کردیم که هرگز با دنیا آیند،

ابطال قول تناسخیانست و رد اهل تراجع، و گفته اند این آیت بآیت اول متصلست و تقدیره، فمن يعمل من الصّالحات و هو مؤمن فلا كفران لسعيه و حرام ذلك على الكفار لانهم لا يرجعون الى الايمان.

می گوید اعمال مؤمنان پذیرفته است و سعی ایشان مشكور و این بر کافران حرامست، نه سعی ایشان مشكور و نه عمل ایشان مقبول که ایشان هرگز توبه نکنند و با ایمان نیایند ربّ العزّه از ایشان شناخت و دانست که ایمان نیارند و از کفر باز نگردند و ایشان را هلاک کرد. ابن عباس از اینجا گفت در معنی آیت: وجب على اهل قرية حکما بهلاکهم انّه لا يرجع منهم راجع، و لا يتوب منهم تائب.

قوله: «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ»، قرأ ابن عامر و ابو جعفر و يعقوب فُتِحَتْ بتشديد التاء على التکثير، و قرأ الآخرون فتحت بتخفيف التاء.

«يَأْجُوجُ وَ مَآجُوجُ» بالهمز فيهما، قرأها عاصم وحده و كذلك في سورة الكهف. و قرأ الآخرون ياجوج و ماجوج بغير همز في السورتين و قد مرّ شرحه فيما مضى، و هذا على حذف المضاف اى فتح ردمهم و و ذلك عنهم. «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» اى من كلّ نشر و تل. الحدب، المكان المرتفع. «يَنْسِلُونَ» اى يسرعون النزول من الآكام و التلاع كنسلان الذئب و هو سرعة مشيه.

روى عبد الله بن مسعود قال: لما اسرى بالنبي ليلة اسرى لقي ابراهيم و موسى و عيسى فتذاكروا الساعة، فبدؤا بابراهيم فسألوه عنها فلم يكن عنده منها علم.

ثم بموسى فلم يكن عنده منها علم، فرجعوا الى عيسى، فقال عيسى عهد الله الىّ فيما دون وجبتها فاما وجبتها فلا يعلمها الا الله فذكر خروج الدجال فقال فاهبط فاقتله و يرجع الناس الى بلادهم فيستقبلهم ياجوج و ماجوج، «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ»

فلا يمرّون بماء إلّا شربوه
و لا يمرّون بشيء إلّا افسدوه
فيجأرون إلّا فادعوا الله فيميتهم فيجتون الارض من ريحهم و يجأرون إلّا
فادعوا الله فيرسل السّماء بالماء فيحمل اجسادهم فيقذفها فى البحر
ثم ينسف الجبال و يمدّ الارض مدّ الاديم،
فعهد الله إلّا اذا كان ذلك انّ الساعة من النّاس كالحامل المتم لا يدري اهلها
متى تفجأهم بولادها أ ليلا ام نهارا.
قال عبد الله: وجدت تصديق ذلك فى كتاب الله «حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ
مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ».
و عن حذيفة بن اسيد الغفارى قال: اطلع النّبي (صلي الله عليه وسلم) علينا
و نحن نتذاكر،
فقال ما تذكرون؟
قلنا نذكر السّاعة،
قال أنّها لن تقوم حتى ترون قبلها عشر آيات:
فذكر

- الدخان
- و الدجال
- و الدابة،
- و طلوع الشمس من مغربها،
- و نزول عيسى بن مريم،
- و يأجوج و مأجوج،
- و ثلاثة خسوف:
- خسف بالمشرق
- و خسف بالمغرب
- و خسف بجزيرة العرب
- و آخر ذلك نار تخرج من اليمن تطرد النّاس الى محشرهم.

و عن ام سلمه انّ النّبي (صلي الله عليه وسلم) كان نائما فى بيتى فاستيقظ
محمرا عيناه فقال لا اله الا الله ثلاثا ويل للعرب من امر قد اقترب،

قد فتح اليوم من ردم يأجوج و مأجوج مثل هذا و اشار بيده الى عقد تسعين.
و قيل ان ملك الروم يبعث كل يوم خيلا يحرسون الردم، فاذا عادوا قالوا ما
زلنا نسمع من وراء السدّ جلبة و امرا شديدا كأنهم يسمعون قرع فوسهم،
و قيل «وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ» الضمير يعود الى جميع الخلق و ذلك حين
يخرجون من قبورهم.

يدلّ عليه قراءت مجاهد و هم من كل جدث بالجيم و الثاء
كما قال تعالى: «فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ».
قوله: «وَأَقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» اى القيامة و الحق الذى لا خلف فيه،
قال الفراء و جماعة، الواو فى قوله:

«وَأَقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ» مقحمة زائدة و معناه حتى اذا فتحت يأجوج و
مأجوج اقترب و عد الحق كما قال تعالى: «فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ
نَادَيْنَاهُ» يعنى و تله للجبين ناديناها.

و الدليل عليه ما روى عن حذيفة قال: لو ان رجلا اقتنى فلوا بعد خروج
يأجوج و مأجوج لم يركبه حتى تقوم الساعة، و قال قوم لا يجوز طرح الواو
و جعلوا جواب حتى اذا فتحت فى قوله: «يَا وَيْلَنَا» فيكون مجاز الآية حتى
اذا فتحت يا جوج و مأجوج و اقترب الوعد الحق قالوا: «يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي
غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا».

و قوله: «فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ» فى هي ثلاثة اوجه:

- «احدها انها كناية عن الأبصار ثم اظهر الأبصار بيانا، معناه فاذا
الأبصار شاخصة، ابصار الذين كفروا.
 - و الثاني ان هي تكون عمادا كقوله: «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ».
 - و الثالث ان يكون تمام الكلام عند قوله: «هي» و لهذا وقف بعض
القرّاء على هي كانه جعلها كناية عن السّاعة، يعنى: فاذا هي قائمة
اى من قربها كأنها حاضرة ثم ابتداء فقال شاخصة ابصار الذين
كفروا على تقدير خبر الابتداء، مجازها ابصار الذين كفروا
شاخصة و شخوصها امتدادها فلا تطرف من شدة ذلك اليوم و هو
قوله يقولون: «يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا» اى لم نعلم انه حق
«بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ» لأنفسنا بترك الايمان به.
- «إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» اى قل لهم يا محمد انكم ايّها المشركون و

ما تعبدون من دون الله يعنى الاصنام،
«حَصَبُ جَهَنَّمَ» اى وقودها،
و قيل خطبها بلغة الحبشة و اصل الحصب الرَّمى،
قال الله تعالى: «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا» اى ريحا ترميهم بالحجارة.
«أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ» اى فيها داخلون.
و قيل اللام هاهنا بمعنى الى، كقوله: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا» اى اوحى اليها.
«لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ» الاصنام، «آلِهَةً» على الحقيقة،
«مَا وَرَدُّوْهَا» اى ما دخل عابدوها النار.
«وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ» يعنى العابدين و المعبودين.
فان قيل و اى حكمة فى ادخال الاصنام النار و هى جماد لا تعقل ليس لها
ثواب و لا عليها عقاب؟
قلنا انها تحمى بالنار فتلرز بهم فيعذبون بها ليكون ذلك اشدّ و اشقّ عليهم و
ابلق فى الحسرة اذ عذبوا بما كانوا يعبدون و يرجون النجاة و الشفاعة من
قبله.
«لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ» انين و تنفّس شديد و بكاء و عويل.
«وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ» حين صاروا صمّا بكما.
و قيل لا يسمعون لانهم فى توابيت من نار.
قال ابن مسعود فى هذا الآية: اذا بقى فى النار من يخلّد جعلوا توابيت من
نار ثم جعلت تلك التوابيت فى توابيت اخرى، ثم تلك التوابيت فى توابيت
اخرى عليها مسامير من نار فلا يسمعون شيئاً و لا يرى احد منهم انّ فى
النار احدا يعذب غيره.

النوبة الثالثة

قوله: «وَدَا النُّونُ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» الآية.
خدای را جلّ جلاله دوستانى اند که اگر يك طرفه العين مدد لشكر بلا از
روزگار ایشان گسسته گردد چنان که اهل عالم از بی نعمتی غریوناک
گردند ایشان از بی بلائی بفریاد آیند، هر چند که آسیب دهر و بلا بیش
بینند بر بلاى خویش عاشق ترند، هر چند زبانه آتش عشق ایشان تیزتر،
ایشان چون پروانه شمع بر فتنه خویش هر روز فتنه ترند.

پیر طریقت گفته: الهی دردیست مرا که بهی مباد،
این درد مرا صوابست،

با دردمندی بدرد خرسند کسی را چه حسابست،
الهی قصه اینست که برداشتم این بیچاره درد زده را چه جوابست.
آن عزیز راه و بر گزیده پادشاه یونس پیغامبر که قصه وی می‌رود
روزگار و حال او همین صفت داشت، مردی بود در بوته بلا پالوده زیر
آسیای محنت فرسوده، تازیانه عتاب بی‌محابا بر سر وی فرو گذاشته،
و هر چند که در مجمره بلا جگر او بیش کباب کردند او بر بالای خود
عاشق تر بود که ماه روی عشق حقیقت را که نشان دادند در کوی بلا
نشان دادند در حجره محنت.

در آثار منقولست، اذا احبَّ الله عبداً صبَّت علیه البلاء صبّاً.

رضوان با همه غلمان چاکر خاك قدم اهل بلاست،

اقبال ازلی و تقاضای غیبی معدّ بنام اهل بلاست

محبت الهی غذای اسرار اهل بلاست.

لطف و رحمت ربّانی وکیل در خاص اهل بلاست.

صفات قدیم زاد و توشه اهل بلاست،

ذات پاك منزّه مشهود دل‌های اهل بلاست،

«يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» از سرا پرده غیب هدیه و تحف اهل بلاست.

«وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ» سرانجام و عاقبت اهل بلاست.

«أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجِبْنَا لَهُ»

خبر می‌دهد از روی اشارت که هر آن بنده که دعا کند، دعائی که در وی

سه چیز موجود است آن دعا باجابت مقرون بود،

• یکی توحید،

• دوم تنزیه،

• دیگر اعتراف بگناه خویش،

همچنین یونس پیغامبر

• ابتدا بتوحید کرد گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»

• پس تنزیه در آن پیوست گفت: «سُبْحَانَكَ»

• پس بگناه خویش معترف شد گفت: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».

چون این سه خصلت مجتمع گشت در دعای وی، از حضرت الهیت اجابت آمد که: «فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ تَجَبَّنَاهُ مِنَ الْعَمِّ».

- توحید آنست که خدای تعالی را بزبان یکتا گوئی و بدل یکتا دانی، یکتا در ذات، یکتا در صفات، بری از علاقات، مقدّس از آفات، منزّه از مزاجات، نه کس را جز از وی شکر و منت، نه بکس جز بوی حول و قوّت، نه دیگری را جز ز وی منح و منحت، و بدان که این توحید از کسی درست آید که دلی دارد صافی و همّتی عالی و سینه‌ای خالی، نه صید دنیا شده، نه قید عقبی گشته، نه چیزی ازو در آویخته، نه او با چیزی آمیخته، تا جمال توحید بر وی مکشوف گردد و بادراك سرّ آن موصوف شود.

ذو النون مصری را بخواب دیدند پسندیده حال و ستوده روزگار، گفتند: یا ذو النون حالت چون بود و روزگارت بچه رسید؟ جانت کجاست و دوست را با خود چگونه یافتی؟
جواب داد که از دوست سه آرزو خواسته بودم دو از آن بداد و امیدم در آن وفا کرد، سوم را منتظرم،

- یکی آنست که گفتم ملکا پیش از آنکه ملك الموت از کار من با خبر شود تو بلطف خود جان من بر گیر و مرا باو مگذار، امیدم وفا کرد و مرا با او نگذاشت،

- دیگر گفتم ملکا مرا بی‌منت رضوان در روضه رضا بنشان و مرا بکس حواله نکن هم چنان کرد و بفضل خود آن نعمت بر من تمام کرد،

- و آرزوی سوم که آن را منتظرم، گفتم ملکا دستوری ده تا در میدان جلال تو در صف صدیقان و موحدان نام نو (تو؟) می‌گویم و در دار الجلال کلّ وصال تو می‌پویم و در مجمع عارفان تو نعره‌ای همی زنم و گرد کعبه وصل تو طوافی همی کنم امیدوارم که این نیز اجابت کند.

«و زَكْرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا»

بر مذاق عارفان و اشارت محققان معنی آنست که لا تذرني خاليا عن عصمتك معرضا عن ذكرك مشغلا بشيء سواك.

خداوندا پرده عصمت از من باز مگیر و بر یاد کرد و یاد داشت خود می‌دار و مرا از خود بدیگری مشغول مدار. پیر طریقت گفت: الله تعالی را جلّ جلاله خزانه بکار نیست و بهیچ چیز حاجت نیست هر چه دارد برای بندگان دارد،

• فردا خزانه رحمت بعاصیان دهد

• و خزانه فضل بدرماندگان دهد،

تا هم از خزانه وی حق وی بگزارند که بندگان از آن خود بگزاردن حق وی نرسند.

سلطان که دختر بگدایی دهد گدا را کاوین بسزای دختر سلطان نبود هم از خزانه خود کاوین بگدا فرستد تا کاوین کریمه خود از خزینه وی بدهد، بنده که طاعت وی می‌کند بتوفیق و عصمت الله تعالی میکند، بتأیید و تقویت وی حق وی می‌گزارد، آن گاه بنده را بفضل طاعت بفضل خود می‌ستاید، و بکرم خود می‌پسندد و بر جهانیان جلوه می‌کند که:

«إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنا رَغْباً وَ رَهْباً وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ»

- بندگان من بطاعت می‌کوشند
- بر غبت و رهبت ما را میخوانند
- همه ما را می‌دانند
- و گرد در ما می‌گردند،
- سوختگان حضرت مانند،
- برداشتگان لطف مانند.
- هداهم حتی عرفوه
- و وفقهم حتی عبده
- و لقنهم حتی سألوه
- و نور قلوبهم حتی احبّوه.
- بنواخت تا بشناختند،
- توفیق داد تا پرسیدند.
- تلقین کرد تا بخواستند،
- دل معدن نور کرد تا دوست داشتند،

- يحبّ بغير رشوة،
 - و يعطى بغير مئة
 - و يكرم بغير وسيلة.
 - بى رشوت دوست دارد،
 - بى مئت عطا دهد،
 - بى وسيلت گرامى گرداند،
 - صد نعمت بر سر تو نثار کند و ذره‌ای شمرد،
 - و کاهی از تو کوهی انگارد،
- نبینی که بهشتی بدان عظیمی و فراخی بتو داد و آن را بغرفه باز خواند گفت:

«أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ».

ابراهيم خليل عليه السلام گوساله‌ای پيش مهمان نهاد ربّ العزّه آن از وی بپسندید و گرامی کرد و بر جهانيان جلوه کرد، که: «جاء بِعَجَلٍ حَنِيزٍ»، او خداوندیست که هر که نیاز باو بر دارد توانگرش کند هر که ناز باو کند عزیزش گرداند، اگر تقدیرا صد سال بنده معصیت کند آن گه که گوید: «ثُبْتُ». گوید قبلت، و هو الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. اعرابی دعا می‌کرد و دعای ایشان بو العجب بود گفت: الهی تجد من تعذّبه غیری و لا اجد من یرحمنی غیرک. خداوندا، تو دیگری را یابی که عذاب کنی جز از من، و من دیگری را نیابم که بر من رحمت کند جز از تو.

«إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً»

- معبود کم واحد،
- نبیکم واحد،
- و شرعکم واحد،
- فلا تسلكوا بنیات الطرق فتطبحوا فی اودية الضلالة
- و علیکم باتّباع سلفکم
- و احذروا موافقة ابتداع خلفکم.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُونِ»

و اعر فوا قدری

و احفظوا فی جریان التقدير سرّی

و استندیموا بقلوبکم ذکرّی،

تجدوا فی مالکم غفری

و تحضّوا بجمیل برّی.

مفهوم این آیت حتّ مؤنّانست بر راه سنت و جماعت رفتن و در دین اقتدا

بسلف کردن و از تأویل و تصرّف اهل بدعت پرهیز کردن.

پیر طریقت گفت:

ایمان ما از راه سمعست نه بحیلت عقل،

قبول و تسلیمست نه بتأویل و تصرف،

گر دل گوید چرا؟ گویی من امر را سر افکنده‌ام،

اگر عقل گوید که چون؟ جواب ده که من بنده‌ام، ظاهر قبول کن و باطن

بسپار، هر چه محدث است بگذار، و طریق سلف دست بمدار.

«وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَأَعْبُدُونِ» می‌گوید مرا پرستید که معبود منم،

مرا خوانید که مجیب منم،

من آن خداوند بی انباز بی‌نیازم که بهیچ چیز و بهیچ کس حاجت ندارم،

هر چه آفریدم برای شما آفریدم

آسمان و زمین عرش و کرسی لوح و قلم طفیل وجود شمایند،

آنچه مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت:

«يُنْزِلُ اللَّهُ كُلَّ لَيْلَةٍ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا، بَنِي جَنَّةِ عَدْنٍ بَيْدَةٍ، غَرْسُ شَجَرَةٍ طُوبَى

بَيْدَةٍ، يَضَعُ الْجَبَّارُ قَدَمَهُ فِي النَّارِ لَا تَسْبُوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ.

«الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» مقصود ازین خلعتها نه اعیان آسمان و

زمین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ است و نه مقصود نواخت و

تشریف آنست لیکن در حکم قدم رفته که شما را درین منازل گذری باشد و

درین مواضع نظری، در هر منزلی ازین منازل ما از لطف خود نزلی

بیفکنیم تا چون دوستان ما در رسند حظّ و نصیب خود از نواخت و

تشریف ما بر گیرند.

پخش هفتم

آیه 101 الی 112

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ {101}

لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا ۖ وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ {102}

لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ {103}

يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجَالِ لِكُتُبٍ ۚ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ ۖ وَعَدًا عَلَيْنَا ۚ إِنَّا كُنَّا

فَاعِلِينَ {104}

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ {105}

إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ {106}

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ {107}

قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ ۖ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ {108}

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ ۖ وَإِنْ أُدْرِيَ أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدُ مَا تُوعَدُونَ {109}

إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ {110}

وَإِنْ أُدْرِيَ لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ {111}

قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ ۗ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ {112}

7 النوبة الاولى

قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ» ايشان كه پيشى كرد ايشان

را از ما خواست نيكو،

«أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» (101) ايشان از آن آتش دور داشتگانند.

«لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا» آواز آتش نشنوند فردا،

«وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ» (102) و ايشان در آنچه دلهاى

ايشان آرزو خواهد جاويدانند.

«لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَعُ الْأَكْبَرُ» بيم مهين ايشان را اندوهگن نکند،

«وَتَتَقَاتُهُمُ الْمَلَائِكَةُ» و در بر ایشان می آیند فریشتگان،
«هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» (103) این آن روز نیکوی شما است که
و عده می دادند شما را.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ» آن روز که بر نوردیم آسمان را،
«كُطِبِيَ السِّجَالُ لِلْكَثْبِ» چون بر نوشتن سجل نامه را،
«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» چنان که مردم را بیافریدیم باز دیگر باره باز
آفرینم،

«وَوَعْدًا عَلَيْنَا» کردن این که ما گفتیم بر ماست،
«إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» (104) که ما آن را خواهیم کرد.
«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ» نبشتیم در آن نبشته که نبشتیم،
«مِمَّنْ بَعْدَ الذِّكْرِ» پس آن یادها که در آن نوشتیم،
«أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا» که این جهان از جهانیان میراث برند،
«عِبَادِي الصَّالِحُونَ» (105) بندگان من آن گروه نیکان.
«إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا» درین سخن شرف وصیت و مدح بسنده است و آگاهی
داد،

«لِقَوْمٍ عَابِدِينَ» (106) گروهی را که خدای پرستانند.
«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (107) و نفرستادیم ترا مگر بخشایشی
جهانیان را.

«قُلْ إِنَّمَا يُوحِي إِلَيَّ» گوی بمن پیغام و فرمان میدهند و آگاهی می افکنند،
«أَنَّمَا الْهُكْمُ إِلَهُ وَاجِدٌ» که خدای شما خدای یکتاست،
«فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (108) گردن نهید و بگروید؟
«فَإِنْ تَوَلَّوْا» اگر بر گردند از اسلام،
«فَقُلْ أَذْنُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ» بگو آگاه کردم شما را همسانی را،
«وَوَإِنْ أَدْرِي» و من نمیدانم،

«أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ» که سخت نزدیکست یا دورتر یا دیرتر،
«مَا تُوعَدُونَ» (109) آنچه شما را وعده می دهند
«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ» خداوند می داند بلند گفتن از هر سخن،
«وَوَإِنْ أَدْرِي» (110) و می داند آنچه پنهان می دارید، «وَوَإِنْ أَدْرِي»
و گوی که من ندانم

«لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ» مگر که این آزمایشی است شما را،

«وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» (111) و بر خورداری اندك تا يك چندی.
 «قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ» گوی خداوند! کار برگزار بسزا،
 «وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ» و خداوند ما که رحمن است یاری خواستن
 ازوست،
 «عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ» (112) بر کشیدن بار این ناسزها و دروغها که
 می‌گویید.

النوبة الثانية

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ»، ابن عباس و جماعتی از مفسران
 گفتند که سبب نزول این آیت آن بود که صنادید قریش در حطیم حاضر
 بودند و گرد کعبه مقدّسه سیصد و شصت بت نهاده و آن را میپرستیدند
 رسول خدا (صلي الله عليه وسلم) بر ایشان خواند:
 «إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ»،
 کافران را این سخن دشخوار آمد بانگ بر آوردند گفتند: میبینید این محمّد
 که خدایان ما را زشت گوید و دشنام دهد؟
 رسول خدا برفت و ایشان هم چنان در گفت و گوی بودند و در تحیر،
 عبد الله بن الزبیری فراز آمد و گفت چه بودست شما را که چنین متحیر و
 متعیر گشته‌اید و در گفت و گوی رفته‌اید؟
 گفتند: محمّد خدایان ما را دشنام داد و ناسزا گفت که:
 «إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ»
 گفت او را باز خوانید تا من با وی سخن گویم،
 رسول خدا باز آمد، گفت: یا محمّد هذا شيء لآلهتنا خاصّة او لكلّ من عبد
 من دون الله؟
 این خدایان ما راست علی الخصوص یا هر معبودی که فرود از الله تعالی
 است؟

گفت همه راست بر عموم،
 ابن الزبیری گفت: خصمت و ربّ هذه البنيّة یعنی الكعبة.
 دست بردم و خصم را شکستم، بخدای این کعبه

• جهودان عزیز را می‌پرستند،

- ترسایان مسیح را می‌پرستند،
- بنو ملیح فرشتگان را می‌پرستند،
- پس ایشان همه بدوزخند؟

رسول خدا گفت: «بَلْ هُمْ يَعْبُدُونَ الشَّيَاطِينَ هِيَ الَّتِي أَمَرْتَهُمْ بِذَلِكَ»،
فَإِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ»،
وَهُمْ عَزِيزٌ وَالْمَلَائِكَةُ.

«أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ» لَا تَهُمَّ عِبَادًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ هُمْ لِذَلِكَ كَارِهُونَ.
و انزل فی ابن الزبیری، «مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ».

گفته‌اند که: «إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ» دلیلیست که مراد اصنام است نه فرشتگان
و نه مردم، که اگر ایشان مراد بودند من تعبدون گفتمی.
و قیل اراد بقوله: «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ» جمیع المؤمنین، و الحسنی
السعادة و العدة الجميلة بالجنة.

و عن النعمان بن بشير قال: تلا على (عليه السلام) ليلة هذه الآية:
«إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ».

قال: انا منهم و ابو بكر و عمر و عثمان و طلحة و الزبير و سعد و عبد
الرحمن بن عوف منهم، ثم اقيمت الصلاة فقام على يجر رداءه، و هو يقول:
«لَا يَسْمَعُونَ حَسِيصَهَا» يعنى صوتها اذا نزلوا منازلهم فى الجنة.

«وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ»، كقوله: «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ
تَلَذُّ الْأَعْيُنُ».

«لَا يَخْرُجُ عَنْهُمْ الْفَرْعُ الْأَكْبَرُ»

قال ابن عباس: يخرج اهل الايمان من النار حتى اذا لم يبق فيها واحد منهم
اطبقت النار على اهلها اطباقا فيلحقهم عند ذلك فرع لم يلحقهم مثله قبله فذلك
الفرع الاكبر،

و قيل الفرع الاكبر النفخة الاخيرة التى يبعث عندها الخلق،

و قيل حين يذبح الموت على صورة كبش املح على الاعراف، و الفريقان
ينظران و ينادى يا اهل الجنة خلود فلا موت، و با اهل النار خلود فلا موت.

و گفته‌اند فزع مهین آنست که بنده را بدوزخ برند زبانیه درو آویخته و خشم ملك بدو رسیده، و انواع عذاب گرد او در آمده.

مصطفی (صلي الله عليه وسلم) گفت: روز قیامت سه کس را بر تل مشك اذفر بدارند از فزع اکبر ایمن گشته و بیم حساب بایشان نرسیده:

- مردی که قرآن خواند بی‌ریا برضاء خدا اما می‌کند در نماز قومی را که بوی راضی باشند.
- دیگر مردی که در مسجد مؤذنی کند بی‌مزد در طلب رضاء خدای.
- سدیگر مردی که در دنیا برق بندگی مبتلا بود و در گزارد حق سید از طلب آخرت باز نماند.

قوله: «وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» فی الدنيا.

آنان که فزع اکبر ایشان را اندوهگین نکند

فریشتگان رحمت باستقبال ایشان آیند بر در بهشت،

و ایشان را تهنیت کنند و گویند: بشارت باد شما را بنعیم جاویدان و عز بیکران،

این آن روزست که شما را وعده داده بودند در دنیا که بکرامت رسید و ثواب طاعت ببینید.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ» ای اذکر یوم نطوی السماء. و قیل تقدیره، و تتلقاهم

الملائكة یوم نطوی السماء. یعنی تطویها بعد نشرها کقوله:

«وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ»،

و قیل طیها ابطالها و افناؤها،

و قیل طیها تبدیلیها

«كَطَيِّ السَّجْلِ لِلْكَتُبِ»،

قرأ حمزة و الکسائی و حفص و عاصم. للكتب علی الجمع، و قرأ الآخرون

للكتاب علی الواحد، علماء، تفسیر در معنی سجل مختلفند ابن عباس گفت

و جماعتی مفسران که: سجل صحیفه است مشتق من المساجلة، و هی

المکاتبة و لام بمعنی علی است. و کتاب بمعنی کتابتست. ای نطوی السماء

على ما فيها من النجوم كما تطوى الصحيفة على ما فيها من الكتابة.
وقيل اللام زائدة للتوكيد، و الكتاب بدل من السجل و المعنى، نطوى السماء
كطى الكتاب.

وقيل اللام لام العلة أى كطى الصحيفة لاجل الكتاب الذى فيها كى لا يطلع
عليه.

سدى و جماعتى دیگر از مفسران گفتند:

سجلّ نام کاتب است که نویسنده صحیفه است آن گه خلاف کردند که آن
کاتب کیست؟

قومی گفتند نام کاتب رسول (صلي الله عليه وسلم) است،

قومی گفتند نام فرشته‌ایست که استغفار بندگان نویسد بمداد نور،

قومی گفتند نام آن فرشته‌ایست که صحایف اعمال بنده در دست وی است
و پس از مرگ وی آن را در نوردد.

ربّ العالمین طیّ آسمان بروز قیامت مانده کرد بطی کاتب مر صحیفه
خویش را یعنی چنان که آسان بی‌رنج و دشواری کاتب صحیفه در نوردد،
ما آسمان بدان عظیمی بقدرت در نوردیم بی‌تعدّر و تکلف، اینجا سخن تمام
شد آن گه بر استیناف گفت:

«كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» الكاف نصيب بنعیده، ای اذا افینا الخلق اعدناهم
خلقا ای قدرتنا فی الاعادة کقدرتنا فی الابتداء.

و قيل خلقناهم من الماء ثم نعيدهم من التراب.

و قيل كما بدانا هم فی بطون امهاتهم حفاة عراة غرلا، كذلك نعيدهم يوم
القيمة نظيره قوله: «وَلَقَدْ جِئْنَاهُمْ مُّرَادًى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»

و به قال النبى (صلي الله عليه وسلم):

«انكم محشورون حفاة عراة غرلا كما بدانا اول خلق نعيدهم»

و عن عائشة قالت: دخل على رسول الله (صلي الله عليه وسلم) و عندي
عجوز من بنى عامر فقال من هذه العجوز يا عائشة؟

فقلت احدى خالاتى،

ف قالت ادع الله ان يدخلنى الجنة،

ف قال ان الجنة لا تدخلها العجز،

فاخذ العجوز ما اخذها فقال عليه السلام ان الله ينشئهن خلقا غير خلقهن قال
الله تعالى: «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً» الآية.

ثم قال: يحشرون يوم القيامة حفاة عراة غلفا،
 فاول من يكسى ابراهيم خليل الله،
 فقالت: عائشة واسواته و لا يحتشم الناس بعضهم بعضا،
 قال: «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»
 ثم قرأ رسول الله: «كما بدانا اول خلق نعيده كيوم ولدته امه».
 «وَعَدَا عَلَيْنَا» نصب على المصدر يعنى وعدناه وعدا علينا انجازه،
 «إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» لا خلف لوعدنا و قولنا،
 و قيل معناه انا كنا فاعلين لما يريد اولا و آخر لا فاعل للخلق سوانا.
 «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ» الزبور المزبور و هو المكتوب،
 يقال زبرت الشيء اى كتبتة.
 زبور نامى است هر كتابى را كه به پيغامبرى فرو آمد،
 و ذكر اينجا لوح محفوظ است.
 مى گويد ما نوشتيم و حكم كرديم در كتابهاى منزل به پيغامبران پس آن كه
 در لوح محفوظ مثبت كرده بوديم و نوشته،
 حمزه «فِي الزَّبُورِ» بضم الزاء خواند، جمع زبر، و هى الكتب المنزلة، و
 قبل معناه قضينا و بيئا فى الكتب المنزلة الى الارض من بعد ما ذكرنا فيها
 من الوحي.
 شعبى گفت زبور كتاب داودست و ذكر تورات موسى،
 و قيل الزبور كتاب داود، و الذكر القرآن،
 و بعد بمعنى قبل كقوله: «وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا» اى قبل ذلك و مثله فى
 الظروف وراء، فانه يكون بمعنى خلف و بمعنى امام و يستعمل لهما.
 معنى آنست كه ما در زبور داود نوشتيم پيش از قرآن محمد.
 «أَنَّ الْأَرْضَ» يعنى ارض الجنة.
 «يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» المؤمنون،
 دليله قوله:
 «أَوَّلِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ»
 و قال تعالى: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ» يعنى ارض
 الجنة.
 و گفته اند زمين اينجا زمين دنياست آن گه خلاف كردند كه کدام زمين
 است؟

- قومی گفتند زمین مقدسه است و عبادی الصالحون بنی اسرائیل اند که میراث بردند از جبّاران.
- قومی گفتند زمین مصر است که میراث بردند از قبطیان.
- قومی گفتند همه زمین دنیا خواهد که امت محمد میراث بردند از جهانیان که پیش از ایشان بودند،

و هذا حکم من الله سبحانه باظهار الدّین و اعزاز المسلمین و قهر الکافرین.
 قال الله تعالى: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»،
 و قال و هب قرأت فی عدة کتب من کتب الله سبحانه قال الله عز و جل:
 «اتّی لا وراث الارض عبادی الصّالحین» من امّة محمّد.
 «إِنَّ فِي هَذَا» ای فی هذا القرآن.
 «لَبَلَاغًا» ای وصولاً الى البغیة، من اتّبع القرآن و عمل به وصل الى ما یرجو من الثواب.
 و قيل بلاغا ای کفاية.
 یقال فی هذا الشیء بلاغ و بلغة، ای کفاية، و
 القرآن زاد الجئة کبلاغ المسافر،
 و قيل انّ فی هذا ای فی توريثنا الجئة الصالحین لبلاغا و کفاية فی المجازاة.
 «لِقَوْمٍ عَابِدِينَ» مطيعین لله سبحانه،
 و قال ابن عباس: ای عالمین.
 و قال کعب هم امّة محمد (صلي الله عليه وسلم) اهل الصّلوات الخمس و شهر رمضان سمّاهم الله عابدين.

روی سعید بن جبیر عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلّم انه قرأ
 «لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ»، قال: «هی الصّلوات الخمس فی المسجد الحرام جماعة».
 قوله: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ» یا محمد.
 «إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» نعمة تشملهم
 قيل هی للمؤمنین خاصة و الیه ذهب ابن عباس.
 و قيل عام فیهم امنو الخسف و المسخ و العذاب یعنی من آمن به کتبت له

الرَّحْمَةِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِهِ عَوْفَى مِمَّا أَصَابَ الْإِمَامَ قَبْلَهُ مِنَ الْخُسْفِ وَالْغُرُقِ وَنَحْوَهُمَا.

وَقَدْ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَنَا رَحْمَةٌ مَهْدَاةٌ».

«قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ» أَيْ أَخْبِرْ قَوْمَكَ يَا مُحَمَّدُ بَأَنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَيَّ أَنَّ مَعْبُودَكُمْ مَعْبُودٌ وَاحِدٌ وَهُوَ اللَّهُ.

«فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»، لَفْظُهُ الْإِسْتِفْهَامُ وَمَعْنَاهُ الْأَمْرُ، أَيْ فَاسْلُمُوا لَهُ وَاعْبُدُوهُ وَلَا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا،

وَالْإِسْلَامُ الْإِنْفِیَادُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَتَرْكُ مَخَالَفَتِهِ

«فَإِنْ تَوَلَّوْا» أَيْ اعْرَضُوا عَنِ الْإِسْلَامِ،

«فَقُلْ أَذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ»، هَذَا مِنْ فَصِيحَاتِ الْقُرْآنِ وَاحْسَنُهُ اخْتِصَارًا، مَعْنَاهُ أَعْلَمْتُكُمْ لِنَسْتَوَى نَحْنُ وَانْتُمْ فِي الْعِلْمِ،

وَقِيلَ مَعْنَاهُ أَعْلَمْتُكُمْ مَا أَمَرْتُ بِهِ وَسَوِّیْتُ بَيْنَكُمْ فِي الْأَعْلَامِ لَمْ أَخْفَ عَنْ بَعْضِكُمْ شَيْئًا وَأَظْهَرْتَهُ لْغَيْرِكُمْ، وَقِيلَ مَعْنَاهُ أَذَنْتُكُمْ عَلَى أَنِّي حَرَبْتُ لَكُمْ وَانْ لَا صَلَاحَ بَيْنَنَا لَا كُونَ أَنَا وَانْتُمْ فِي الْعِلْمِ بِالْحَرْبِ عَلَى سَوَاءٍ لَا يَكُونُ فِيهِ خِدَاعٌ،

وَقِيلَ عَلَى سَوَاءٍ صِفَةُ مَصْدَرٍ مَحْذُوفٍ أَيْ أَذَنْتُكُمْ إِذَا نَا عَلَى سَوَاءٍ

وَقِيلَ هُوَ حَالٌ مِنَ الْفَاعِلِ أَوْ مِنَ الْمَفْعُولِ أَوْ مِنْهُمَا جَمِيعًا

«وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ»

أَيْ لَا أَدْرِي مَتَى تَكُونُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ،

يُقَالُ هُوَ مَنْسُوخٌ بِقَوْلِهِ: «وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ»،

وَقِيلَ مَعْنَى الْآيَةِ، لَا أَدْرِي مَتَى يَحِلُّ بِكُمْ الْعَذَابُ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا.

«إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ» أَيْ يَعْلَمُ مَا تَجْهَرُونَ بِهِ مِنَ الْكُفْرِ وَما تَخْفُونَ،

وَقِيلَ إِنْ أَدْرِي يَعْلَمُ السِّرَّ وَالْعَلَانِيَةَ هُوَ الَّذِي يَعْلَمُ وَقْتُ قِيَامِ السَّاعَةِ.

«وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ» أَيْ مَا أَدْرِي لَمْ أَخْرَعْ عِقَابَهُ عَنْكُمْ فِي الدُّنْيَا فَلَعَلَّ تَأْخِيرَهُ ذَلِكَ اخْتِبَارَ لَكُمْ، لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَقُولُونَ لَوْ كَانَ حَقًّا لَنَزَلَ بِنَا،

وَقِيلَ مَعْنَاهُ مَا أَدْرِي مَا أَذَنْتُكُمْ بِهِ اخْتِبَارَ لَكُمْ،

وَقِيلَ مَا أَدْرِي لَعَلَّ أَبْقَاؤَكُمْ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا.

«فِتْنَةٌ لَكُمْ» أَيْ عَذَابٌ لَكُمْ وَقَدْ يُطْلَقُ لَفْظُ الْفِتْنَةِ بِمَعْنَى الْعَذَابِ. كَقَوْلِهِ:

«دُوفُوا فِتْنَتَكُمْ» يَعْنِي عَذَابَكُمْ.

«وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» لتتمتعوا بحيوتكم الى الاجل المعلوم و هو الموت،
و قيل الى يوم بدر
و قيل الى يوم القيامة،
و قيل لتتمتعوا بحيوتكم الى اجل قد ضربه لكم لتزدادوا اثما فتستوجبوا زيادة
العذاب.

«قل رب احكم بالحق» قرأ حفص عن عاصم، قَالَ رَبِّ احْكُم بِالْأَلْفِ عَلَى
الْأَخْبَارِ عَنْ الرَّسُولِ (صلي الله عليه وسلم) بآنه دعا الى الله تعالى ان يحكم
بينه و بين قومه بالحق.

كما دعت الرّسل آتت قبله حين قالوا ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق.
و قرأ الآخرون قل ربّ احكم على الامر، اى قل يا محمّد رب احكم بالحق.
اى اقض بيننا و بين اهل مكّة بالحق.

فان قيل كيف قال احكم بالحق و الله لا يحكم الا بالحق؟
قيل الحق هاهنا بمعنى العذاب كأنه استعجل العذاب لقومه،
فقيل يا محمّد اترك اختيارك فى امر الكفار و فوّض الامر فى ذلك الى حكم
الله بالحق بينك و بينهم و لا تستعجل عليهم بذلك و سلنى الحكم بالحق و لا
تتعرّض لما لا تعلم عاقبته،

و قيل معناه ربّ احكم بحكمك الحق،
فحذف الحكم و اقيم الحق مقامه،

امر ان يقول كما قالت الرّسل قبله: ربّنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق.
«وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ» اى و قل ربّنا الرحمن العاطف على خلقه بالرزق،

«الْمُسْتَعَانُ» المطلوب منه المعونة و النصر،
«عَلَىٰ مَا نَصِفُونَ» من الكذب و الباطل، و تقولون ما هذا الا بشر مثلكم و
اضغات احلام و اساطير الاولين و اشباه ذلك.

النوبة الثالثة

قوله: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ» الآية.
سبقتم لهم من الله العناية فى البداية فظهرت الولاية فى النهاية.

در بدايت عنايت بايد تا در نهايت ولايت بود،
يك ذره عنايت ازلى به از نعيم دو جهانى،

او را که نواختند در ازل نواختند،
 و او را که خواندند در ازل خواندند،
 دوستان او در ازل کاس لطف نوشیدند
 و لباس فضل پوشیدند
 کارها در ازل کرده
 و امروز کرده می‌نماید.
 سخنها در ازل گفته
 و امروز گفته می‌شنواند،
 خلعتها بنام دوستان در ازل دوخته و پرداخته و امروز می‌رساند.
 «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» سوق المقادير الى المواقيت.
 دیرست تا با تو راز می‌گویند تو اکنون می‌شنوی،
 جلال عزت او قدیم است تو امروز می‌دانی،
 علم ازلی در ازل نیابت تو میداشت در دانست صفات ازلی،
 سمع قدیم در ازل نیابت تو می‌داشت در سماع کلام ازلی،
 قیّم که مال کودکی در دست دارد بنیابت او دارد،
 پس چون کودک بالغ شود بوی دهد.
 می‌گوید از روی اشارت که شما اطفال عدم بودید که لطف قدم کار شما
 می‌ساخت و نیابت شما می‌داشت، چه ماند از فضل و کرم که آن با تو
 نکرد،
 بلطف قدم تکلیف بسمع رسانید،
 حکم بدل فرستاد،
 راز با جان گفت،
 رقم طاعت بر اطراف کشید،
 ترا منتظر واردات غیب گردانید که ای منتظر وارد لطف ما!
 ای نظاره شاهد غیب ما!
 ولایت نراند در دل تو مگر سلطان سرما،
 حلقه در دل تو نکوبد مگر رسول برّما،
 اینست حقیقت حسن ازلی که دوستان را سابق شد،
 و رَبِّ الْعِزَّةِ بر ایشان منت نهاد که:
 «سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى»، و ثمره آن حسنی ابدیست که رَبِّ الْعِزَّةِ وعده

داده و گفته که: «لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَ زِيَادَةٌ».

آن گاه عاقبت و سرانجام اهل سعادت بیان کرد و سابقه ازلی را لاحقه ابدی در پیوست که: «لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَرَعُ الْأَكْبَرُ»

روز رستاخیز در انجمن کبری و عرصه عظمی از فریشتگان نداء «بُشْرَى» شنوند نه خطاب «وَوَ امْتَارُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ»

نه آواز سیاست «أَخْسَرُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونَ»،

نه آواز درد فراق، نه نومیدی از رحمت،

بلکه فریشتگان همی آیند جوق جوق و ایشان را بشارت می‌دهند که:

«هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»

ای هذا یومکم الذی و عدتم بالثواب،

فمنهم من یتلقاه الملك

و منهم من یردّ علیه الخطاب و التعریف من الملك،

فبقول جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ،

قومی را بواسطه فریشته سلام کنند که: «سلام علیکم ادخلوا الجنة بما كنتم تعملون،

قومی بیواسطه و ترجمان سلام ملک شنوایند که:

«تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ»،

گوید جلّ جلاله: عبادی هل اشتقتم الیّ.

بندگان من بمنتهان آرزو میبود، این کرامتی و نواختی است که فردا برستاخیز ببنده مؤمن رسد، اما امروز دلهای ایشان چنانست که آن عزیز راه گفته: قلوب المشتاقین منورة بنور الله فاذا تحرك اشتياقهم اضاء النور ما بین السّماء و الارض فیعرضهم الله علی الملائكة و يقول هؤلاء المشتاقون الیّ اشهدکم انّی الیهم اشوق.

می‌گوید دلهای مشتاقان منور است بنور الهی چون آتش شوق ایشان آسمان و زمین و عرش و کرسی را روشن کند، حق جلّ جلاله خطاب کند که ای مقرّبان حضرت، اینان مشتاقان جمال و جلال منند گواه میکنم شما را که شوق من بایشان بیش از آنست که شوق ایشان بمن.

«يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ» الآية. انما كانت السّماء سقفا مرفوعا حين كان الاولياء تحتها، و الارض كانت فراشا اذ كانوا عليها فاذا ارتحل الاحباب عنها تخرب ديارهم علی العادة فيما بین الخلق فی تخریب الدّيار بعد مفارقة

الاحباب، و قيل نطوى السماء التى فيها عرجت بدواوين العصاة من المسلمين لئلا تشهد عليهم بالاجرام و نبذل الارض التى عصوا عليها غير تلك الارض حتى لا تشهد عليهم. و قيل نطوى السماء ليقرب قطع المسافة على الاحباب.

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ»¹ کتب اینجا بمعنی اخبار است، و ذکر تورات است، و صالحون امت محمدند.

می‌گوید موسی را و داود را و امت ایشان را خبر دادیم که امت محمد شایستگان و برگزیدگان مانند، خاصگیان حضرت مانند هر چند بصورت بیگاه خاستند اما بمعنی بگاه خاستند، نحن الآخرون السابقون.

بیگاه خیزان بودند در عالم قدرت، اما بگاه خیزان بودند در عالم مشیّت، صبح مشیّت سر بر میزد که ایشان بر خاسته بودند، لكن آفتاب اظهار قدرت فرو می‌شد که پیراهن عدم را چاک کردند، در خلقت مؤخر بودند اما در خلعت مقدم بودند،

همه را باوّل آوردیم و ایشان را بآخر، تا دلت همه با ایشان بگوئیم و رازهای ایشان با کس بنگوئیم،

«وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ» همه را اندك دادیم و ایشان را مالامال، نبینی در مجلس شراب چون قومی بآخر رسند ساقی را گویند ایشان را قدح مالامال ده تا بمادر رسانی. «مثل امتی مثل القطر لا یدری اوله خیر ام آخره، کیف تهلك امة انا فی اولها و عیسی فی آخرها».

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

در روزگار فترت پیش از مبعث مصطفی عربی جمال اسلام روی در نقاب عزّت کشیده بود، قومی بودند که طبع را مؤثر و محدث نهادند راهی بر گرفتند که نهایت آن راه جز عمايت و ضلالت نبود، عقل را خدای نهاده، طبع را رسول ساخته،

بیبی زبور نغمه هفت و سیم، سی و هفتم (Psalm 37)¹

فلك را مقدر گفته،
 مستحسانات عقل را شریعت ساخته
 مستنكرات طبع را مناهی گفته،
 باشكال و هیأت مشغول شده،
 بتدویرات و تزویرات روزگار بباد برداده،
 همی ناگاه آفتاب دولت شرع محمدی (صلی الله علیه وسلم) از آفاق اقبال
 احدی پدید آمد که: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ».

تَبِعْ مَلِكَ حَمِيرٍ مر کاهن خود را گفت: هل تجد ملکا یزید علی ملکی؟

هیچ ملك دانی که افزونی دارد بر ملك من؟

کاهن گفت که آری پیغامبری در راه است

- که ملك او بر ملك عالمیان بیفزاید،
- و مهتری سروری که در پیشانی وی نور سجود بود
- در ابروی وی نور خضوع بود،
- در موی وی نور جمال بود.
- در چشم وی نور عبرت بود.
- در روی وی نور رحمت بود.
- در میان دو کتف وی نور نبوت بود،
- در دل وی نور معرفت بود،
- در سرّ وی نور محبت بود،
- در کلام وی نور حکمت بود،
- در حکمت وی نور غیرت بود،
- در غیرت وی نور حضرت بود،
- آنّه لبارّ مبرور ایّد بالظهور،
- و وصف فی الزّبور،
- و حصّلت امّته فی السّفور.
- مفرّج الظلم بالتّور.
- احمد النّبیّ طوبی لاّمّته حین یجئ و انشدوا.

انّ الرسول لسيّف يستضاء به
 مهتّد من سيوف الله مسلّول
 نبئت انّ رسول الله او عدنى
 و العفو عند رسول الله مأمول

مردى بود از زیر دامن عبد الله بن عبد المطلب بیرون آمده و در اصلاّب
 بشرى رفته لکن از غیب مددى در آمده و احوال و اقوالش مبدّل کرد که:

«وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»،

خلق بشریت برداشتند

و خُلُقِ قرآن بنهادند،

نطق بشریت بستدند و نطق از وحى پاك بدادند که: «وَ مَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَى

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى».

لا جرم گوینده بشرع آمد،

رونده بحق آمد،

متحرّك بامر آمد،

شب معراج بهشتها بر وی عرض کردند

طرف و غرف بوى نمودند،

ذرّهای بآن التفات نکرد،

این طراز وفا بر کسوه صفاء وی کشیدند که: «ما زاعَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى».

باز چون قدم بر بساط راز نماز نهاد گفت: «جعلت قرّة عینی فی الصّلاة»،

روشنایی چشم ما در نمازست زیرا که مقام رازست المصلّى یناجى ربّه.

«وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»

از رحمت وی بود که ترا در هیچ مقام فراموش نکرد،

اگر در مگه بود و اگر در مدینه،

گر در مسجد بود و گر در حجره، ه

مچنین بر ذروه عرش و قاب قوسین ترا فراموش نکرد،

در مگه می گفت: «وَ اعْفُ عَنَّا».

و در غار می گفت: «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا»،

در صدر قاب قوسین می‌گفت: «السَّلام عَلینا و عَلی عباد الله الصَّالحین»،
در وقت وفات می‌گفت: «الله خلیفتی علیکم».
فردا در مقام محمود بساط شفاعت گسترده می‌گوید: اُمَّتِی، اُمَّتِی.
(تمام شد تفسیر سورة الانبیاء بعون الله تعالی)